زس

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۹۷۸

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۵ ن ۳ / ب / ۴۵۹ و ن ۲۹۷/۹۵۱

سرشناسه: نصر بن مزاحم، - ۲۱۲ق.

عنوان قراردادی: وقعه صفین. برگزیده. فارسی

عنوان: سندس والستبرق

کاتب: محمد علی   تاریخ کتابت:

محل نشر: اصفهان   ناشر: مطبعه مدرسه گلبهار   تاریخ نشر: ۱۳۴۵ ق

صفحه شمار: ۲۱۸ ص   مصور □ درسی □ گراور یا افست □

زبان: فارسی   ابعاد: ۱۰ × ۱۷   نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی □ اهدایی □ خریداری ☑ ارسالی □

توضیحات: خریداری   تاریخ ثبت: فروردین ۱۳۷۷

یادداشتها: این کتاب مختصری است از تاریخ صفین (نشر غزوات امیرالمومنین) از کتاب نصر بن مزاحم که ترجمه آن سندس و الستبرق نامیده شد.

موضوع(ها): ۱. جنگ صفین، ۳۶ ق، ۲. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - جنگها.

شناسه (های) افزوده: الف. مسجد شاهی اصفهانی، مهدی، ۱۲۵۹ - ۱۳۴۰، مترجم. ب. ج. محمد علی، کاتب. د. عنوان

فهرستنگار: ...   تاریخ فهرستنگاری: آبان ۷۸

صداق کار برگردان

۸۲۵۱

۵۰۷۰
۲۹۷/۹۸۱
س ۲۵۴۴۲

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب سندس و استبرق ...... فارسی
مصنف مترجم حاج شیخ مهدی اصفهانی
مؤلف
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
خطی سنگی نستعلیق اصفهان
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۴۵ ق عدد اوراق
جزء کتب تاریخ شمارهٔ ... ۶۹۷۸
شمارهٔ عمومی ۲۳۳۲۷ شمارهٔ قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف فروردین ۱۳۳۷
طول ۱۷ عرض ۱۰ گنجه

۴۹/۱۱/۱

صداق - کاربرگ دارد

۸۰۵۱۰

أُولَٰئِكَ لَهُمْ
جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ
الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ
أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا
خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ
إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ
نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ
مُرْتَفَقًا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
وقفنامه اموالی ٢٣٣٢٧

هُوَ اللّٰهُ تَعَالَى شَأْنُهُ
الْعَزِيزُ وَبِهِ ثِقَتِي

هذا
کتاب سندباد نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و شکر تقدیس و تکبیر تسبیح و تهلیل شایسته
توانا خدائیست که بارادهٔ او عالم هستی پیدا گردید
و باندک التفاتش برپا است
جهان متفق بر الهیتش فرومانده در کنه ماهیتش
سلسلهٔ مخلوق یکسره ریزه خوارانند بر سفرهٔ کرم او
و عالم بالمرّه فایده برانند از مائده نعم او که
انت الذی جعلت لکل مخلوق فی نعمک سهما
تا کرمش راه جهان در گرفت

کتابخانه آستان قدس مشهد

پشت زمین بار گران برگرفت
گرنه ز پشت کرمش زاده بود
ناف زمین از شکم افتاده بود

جلیلی که هر عزیزی در جنب عزّت او خوار است عظیمی که هر بزرگی نزد بزرگی او بی مقدار که کلّ جلیلٍ عِندَکَ صغیرٌ وکلّ شریفٍ فی جنب شرفِکَ حقیرٌ پادشاه جهان و آفریننده زمین و آسمان اَلَّذی لَهُ مُلْکُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَلَمْ یَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَریکٌ فِی الْمُلْکِ وَخَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرًا بلی اگر اهل عالم باهم انباز گردند و پشت بر پشت دهند آفریدن پشه را نتوانند نه تنها آفریدن او را نتوانند بلکه راه خلق او را نشناسند و ندانند.

خدایا جهان پادشاهی تراست

صال ۱۳۱۸ خورشیدی
اهدا شد

زما خدمت آید خدائی رواست

پناه بلندی و پستی توئی
همه نیستند آنچه هستی توئی

همه آفریده است بالا و پست
توئی آفریننده هرچه هست

جواهر تو بخشی دل سنگ را
تو در روی جوهر کشی رنگ را

نیارد هوا تا نگوئی ببار
زمین ناورد تا نگوئی بیار

بنود آفرینش تو بودی خدای
نباشد هم این هم تو باشی بجای

ز تعظیم در پیش تو هست و نیست
اگر باشد و گر نباشد یکی است

وصلوات زاکیات وتحیات مبارکات نثار سید

(۵)

عالم واشرف اولاد آدم مشرّف بتشریف وَمَا
اَرْسَلْنَاكَ اِلّاَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِيْنَ ومکرّم بتکریم
وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِيْنَ ومزیّن بتزیین اِنَّا
اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيْرًا وَدَاعِيًا
اِلَى اللهِ بِاِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيْرًا محمّد بن عبد الله
صلّی الله علیه واله واهل بیت آن سرور خصوصًا اسد الله
الغالب مظهر العجائب صاحب المناقب لیث بنی غالب
شهاب الله الثاقب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب صلوات
الله وسلامه علیه باد و بعد بنده خاطی مهدی بن
محمّد علی الاصفهانی عفی الله عن جرائمهما گوید این کتاب
مختصریست در تاریخ صفین که اعظم غزوات علی امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه است از کتاب نصر بن مزاحم
انتقاد کردم وبترجمت پرداختم هرچند بقانون مترجمین
از آغاز تا انجام را ترجمت نساختم ولی انچه را که بلفظ
ساختم

ساختم نه در شناسائی مهمات این غزوه اخلال کند
و نه در ترتیب حوادث اجمالی روا دارد و پوشیده
نماند آنکه مصنف اصل یعنی نصر یکی از ثقات رواة اهل
سنت است و وی آنکس است که ابن ابی الحدید سنی
معتزلی در وصفش گوید ثقه ثبت صحیح النقل غیر منسوب الی
هوی ولا ادغال و نام این کتاب را اقتباس از کتاب
کریم آیه سوره کهف نمودم و او را سندس و استبرق
نامیدم والله الهادی و مخفی نماند که این بنده
اسانید نصر را در ترجمت ساقط میکنم و تمامت روایات
را نصر گوید معنون میدارم و آنجا که چیزی از اصل
از جهة عدم استتمام اغماض کردم از الفصل امتیاز
میدارم والله الموفق نصر گوید چون امیر المؤمنین
صلوات الله علیه پای مبارک در رکاب برد روزی که
از کوفه بصفین میرفت فرمود بسم الله چون بر مرکوب
برنشست

بر پشت فرمود سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا
وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ
كَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَ
الْوَلَدِ وَمِنَ الْحَيْرَةِ بَعْدَ الْيَقِينِ اللَّهُمَّ أَنْتَ
الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَأَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَلَا
يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ
مُسْتَصْحَبًا وَالْمُسْتَصْحَبَ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفًا
فصل نصر گوید امیر المومنین صلوات الله علیه حرکت
فرمود بجانب صفین وچون از نهر عبور داد منادی را فرمان
داد تا ندای نماز کند انگاه پیش رفت و دو رکعت
نماز خواند پس از ادای نماز روی بمردم نمود و فرمود
ای مردم هر کس بمشایعت آمده یا رای اقامت دارد
نماز را تمام نماید که ما مسافریم و آنکه با ما مصاحب است

روزه

روزه فرض بگیرد و نماز فریضه را دو رکعت بگذارد
نصر گوید پس حرکت فرمود تا بدیر ابو موسی در دو
فرسخی کوفه نزول اجلال نمود و فریضهٔ عصر را ادا ساخت
آنگاه گفت سبحان الله ذی الطول والنعم
سبحان الله ذی القدرة والافضال اسئل
الله الرضا بقضائه والعمل بطاعته والانابة
الی امره انه سمیع الدعاء نصر گوید پس حرکت فرمود
تا بشاطی نرس رسید و نماز مغرب را با مردم بپای داشت
آنگاه فرمود الحمد لله الذی یولج اللیل فی النهار
ویولج النهار فی اللیل والحمد لله کلما وقب
لیل وغسق والحمد لله کلما لاح نجم وخفق
وشب را در انجا بماند و نماز صبح را هم بخواند و حرکت نمود
تا بقبه بین رسید و در آن محل درختان خرمای دراز
درازای بعیه از پشت نهر نمودار میگردید چون آن درختان

[illegible]

بدید

رابدید آیه شریفه را فراخواند والنخل باسقات لها طلع نضید انگاه مرکوب را در آب راند و بسوی بقعه عبور داد و در آنجا نزول فرمود و باندازه که تغدی توان کرد توقف نمود فصل نصر گوید حکایت نمود مرا عمر بن عبد الله بن یعلی بن مره ثقفی از پدرش از عبد خیر گفت در زمین بابل با علی صلوات الله علیه عبور میدادیم وقت نماز در رسید و بر هیچ محلی عبور نمیدادیم جز انکه بدتر از دیگر مینمود تا انکه بمحلی رسیدیم که مانند آن ندیده بودیم وافتاب مشرف بغروب بود امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد و با او فرود شدم علی صلوات الله علیه خداوند سبحان را خواند و دعا کرد تا خورشید برگشت و بسمت بالا رفت تا انجا که گاه نماز عصر بود این هنگام نماز عصر را خواندیم و چون فارغ گشتیم افتاب غروب نمود پس حرکت نمود تا بدیر کعب رسید پس روان شد و در ساباط نازل گردید

و شبرا اقامت فرمود دهقانهای ساباط در رسیدند
و درخواست پذیرائی نمودند قبول نفرمود و فرمود ما را چنین
حقی بر شما نیست چون صبح شد حضرت در مظلم ساباط
بود تلاوت فرمود اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ اٰیَةً تَعْبَثُونَ
نضر گوید چون خبر بنفست امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه گوشزد عمرو عاص گردید گفت

لَا تَحْسَبَنِّي يَا عَلِيُّ غَافِلًا　لَأُورِدَنَّ الْكُوفَةَ الْقَبَائِلَا
بِجَمْعِي الْعَامَ وَجَمْعِي قَابِلًا

چون شعر او با میرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید فرمود

لَأُورِدَنَّ الْعَاصِيَ ابْنَ الْعَاصِي　سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي
مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ　قَدْ جَنَّبُوا الْخَيْلَ عَلَى الْقِلَاصِ
أُسُودَ غِيلٍ حِينَ لَا مَنَاصِ

نضر گوید منصور بن سلام التمیمی ما را از حیان تیمی از
ابی عبیده از هرثمة بن سلیم روایت میکند که گفت با علی

صلوات الله وسلامه علیه در جنگ صفین بودیم چون
بکربلا نزدل فرمود با ما نماز گذاشت پس از سلام
پاره از آن خاک بحضرتش دادند برگرفت و بوسید
و بفرمود واهاً لَكِ یا تربة لیحشرنّ مِنْكِ قَوْمٌ
یَدْخُلُونَ الجنّة بغیر حساب یعنی گفت ای تربت ای
خاک هر آینه قومی از تو محشور شوند که بی حساب بهشت
روند چون هرثمه از جنگ مراجعت کرد بازنش جرداء
که از شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود گفت
آیا متعجب نشدی از دوست ابو الحسن زیرا که چون
بکربلا رسیدیم کاشته از آن خاک برگرفت و بوسید
و چنان گفت غیب را کجا میداند زن گفت ای مرد سخن
کوتاه کن ولب باعتراض مکشا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه جز حق نگوید هرثمه گوید چون عبید زیاد علیه اللعنه لشکر
بسوی حسین علیه السلام گسیل داشت همراه بودم چون

بحضرتش رسیدم منزلی را که با علی صلوات الله وسلامه
علیه فرمود آمدیم و بقعه که از خاک آن بحضرتش دادند
شناختم و فرموده او را بیاد آوردم کردار خود را کرده داشتم
وبحضرتش شتافتم و سلام دادم وآنرا که از پدرش شنیده
بودم معروض داشتم فرمود با مائی یا بر ما عرض کردم ای
پسر رسول خدا نه با تو و نه بر تو چه بر عیال خویش از پسر زیاد
بیمناکم حسین علیه السلام فرمود پس از این محل بگریز که
قسم بکسی که جان حسین در دست او است هیچ کس امروز
شهادت ما را نه بیند جز آنکه هر گاه نصرت ما نکند بآتش
در رود گوید چون چنین شنیدم بشتاب فرار کردم تا
آن دیدار را ندیدم **فصل** نصر گوید علی صلوات الله علیه
بکربلا رسید باو گفتند این کربلا است فرمود ذات کرب
و بلاء آنگاه بدست مبارک بمکانی اشاره فرمود و فرمود
ههنا موضع رحالهم ومناخ رکابهم

یعنی

یعنی اینجا جای رحالشان و محل شترانشانست پس
اشاره بمکان دیگر نمود و فرمود هیهنا مراق
دمائهم اینجا است موضع ریختن خونشان پس
بسوی ساباط رفت فصل نصر گوید پس راه در نوردید
تا بشهر بهر سیر رسید یکی از اصحاب حضرت که حر بن سهم
نامیده میشد بآثار کسری نظاره مینمود می خیست بشعر اسود
بن یعفر

جرت الرياح على محل ديارهم
فكانما كانوا على ميعاد

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود چرا نگفتی کم ترکوا
من جنات وعيون وزروع ومقام كريم و
نعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها
قوما آخرين فما بكت عليهم السماء والارض
وما كانوا منظرين انگاه فرمود ان هؤلاء كانوا

وارِثِینَ فَاَصْبَحُوا اَمْوٰوثِینَ وَلَمْ یَشْکُرُوا
النِّعَمَ فَسُلِبُوا دُنْیَاکُمْ بِالْمَعْصِیَةِ اِیّاکُمْ وَکُفْرَ النِّعَمِ
لاَ تَحِلَّ بِکُمُ النِّقَمَ میفرماید ایشان وارث دیگران بودند
ناگاه بدیگران گذاشتند و گذشتند شکر نعمت نداشتند
از این رو دنیاشان از راه نافرمانی تباه شد بپرهیزید از
ناسپاسی نعمت تا بنقمت گرفتار نشوید فصل نصر گوید
حکایت نمود ما را عبد العزیز از حبیب ابن ابی ثابت از
سعید معروف بعقیصا گوید خدمت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بودیم هنگام مسافرتش بشام چون در ظهر کوفه از طرف
قریه های آن بودیم مردم تشنه گشتند و آب نایاب بود
علی صلوات الله علیه ما را بسوی سنگی متوجه که در زمین که
مانند خوابگاه بز بود برد و فرمان داد تا سنگرا بر کندیم
آبی نمودار گشت تشنگان بنوشیدند و سیراب گردیدند
باز فرمان داد تا سنگرا بجای خویش نهادیم و گذشتیم

چون پارهٔ از راه در نوشت فرمود آیا از شما کسی محل
این آب را میداند معروض داشتند بلی یا امیرالمؤمنین
فرمود چون چنین است بدانسوی شوید جمعی از سواره
و پیاده بدانجا که آب را می پنداشتیم رفتیم و آنچه بیشتر جستیم
کمتر یافتیم چون بیچاره گشتیم بدیری که در آن نزدیکی بود
شتافتیم و سراغ آب را گرفتیم گفتند آبی در نزدیکی ما
نیست گفتیم چنین نیست زیرا که خود از آن آب آشامیدیم
گفتند شما از آن آب آشامیدید گفتیم آری صاحب دیر
گفت بخدا قسم این دیر بنا نشده الا بسبب این آب و
هیچ کس آنرا ظاهر نسازد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس
از این امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رو براه کرد تا بزمین
جزیره رسید بنی تغلب و نمر بن قاسط باستقبال حضرتش
شتافتند یزید ارحبی فرمود اینان قوم تو هستند
از طعامشان میخور و از شراب شان منوش عرض کردم چنین
کنم

کنم باز طی راه فرمود تا برقه رسید و بیشتر آنان از دوستان
عثمان بشمار میآمدند که از کوفه فرار کرده بودند تا بنزد معاویه
شوند از این رو دروازه‌های رقه را بربستند و پناهنده گشتند
رئیس آنان سماک بن مخرمه اسدی بود که از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه با قریب یکصد مرد از بنی اسد جدا گشته بود و با معویه
مکاتبه نموده و در رقه اقامت گزیده بود تا هفتصد مرد از بنی
اسد بادی پیوستند نصر گوید جبه روایت کرد چون
علی صلوات الله علیه در رقه نزول فرمود بمحلی که آنرا بلیخ می
نامیدند و در کنار فرات بود در آنجا راهبی از صومعه خویش
بحضرتش آمد و معروض داشت کتابی بمیراث از پدران
ما بما رسیده و او نگاشته اصحاب عیسی بن مریم علیهما السلام
است بحضرت بنمایانم فرمود بلی راهب شروع بخواندن نمود
و او این بود بسم الله الرحمن الرحیم الذی قضی
فیما قضی وسطر فیما کتب انه باعث فی الامیین

رسولاً

رسولا منهم ويعلمهم الكتاب والحكمة ويدلهم
على سبيل الله لا فظ ولا غليظ ولا صخاب في الأسواق
ولا يجزي بالسيئة السيئة بل يعفو ويصفح امته
الحمادون الذين يحمدون الله على كل نشز وفي
كل صعود وهبوط تذل ألسنتهم بالتكبير والتهليل
والتسبيح وينصره الله على من ناواه فاذا توفاه
الله اختلفت امته من بعده ثم اجتمعت فلبثت ما
شاء الله ثم اختلفت فيمر رجل من امته بشاطئ هذا
الفرات يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر ويقضي بالحق
ولا يركس الحكم الدنيا اهون عليه من الرماد في يوم
عصفت به الريح والموت اهون عليه من شرب
الماء على الظمآن يخاف الله في السر وينصح له في
العلانية لا يخاف في الله لومة لائم فمن ادرك ذلك
النبي من اهل هذه البلاد فآمن به كان ثوابه رضواني

والجنة

... ومن ادرک ذلک العبد الصالح فلینصره
فان القتل معه شهادة ترجمه این مکتوب که خود او متحمل
ترجمه باشد چنین است بنام خداوند رحمن رحیم آنکه مقرر داشت
و نوشت در ضمن آنچه نوشت که مبعوث سازد بسوی مردمان امی رسولی
از خودشان تا کتاب و حکمت بآنها آموزند و راه خدا را دلالت فرماید
این پیغمبر درشت خو و سخت رو و فریاد کننده در بازارها نمی
باشد و بدی را ببدی مکافات نمیفرماید بلکه عفو میکند و در می
گذرد امتش آنانند که بسیار حمد خدا گویند کسانی باشند
که حمد میکنند خدا را بر هر بلندی و در هر صعود و هبوطی زبانهای
آنان رام است به تکبیر و تهلیل و تسبیح خدای عز و جل این پیغمبر را
نصرت فرماید بر آنکه با وی دشمنی نماید و چون وفات کند
امتش پس از وی اختلاف نمایند پس باجتماع گرایند و درنگ
کنند چندانکه خدا خواهد باز مختلف گردند پس عبور کند مردی
از امت آن نبی بر کنار این فرات و او کسی است که امر بمعروف

نماید

نماید و نهی از منکر فرماید و بحق داوری کند و حکم او را رد نکند
دنیا نزد وی بیقدرتر از خاکستر است در روز وزیدن باد تند
و مرگ برا او آسانتر است از آشامیدن تشنه آب را در بیابانی
از خدای عز و جل میترسد و در آشکارا در حضرتش مخلص باشد در
راه خدا از ملامت نپرهیزد پس از مردم این شهرها آنکه آن
نبی را دریافت دایمان بدو آورد خدا او را خوشنود فرماید
و بهشت برود و آنکه آن بنده صالح را دریابد باید یاری او نماید
که کشته شدن در خدمتش شهادت است آنگاه راهب عرض
داشت که دست از حضرتت برندارم و از خدمت جدا نشوم
تا بر من برسد آنچه بتو خواهد رسید امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بگریست و گفت حمد خدایرا که در حضرتش منسی نبودم حمد
خدایرا که مرا در دیوان نیکان یاد فرمود پس راهب ملازمت
خدمت نمود و گفتند که در حضرت امام تغذی و تعشی مینمود
تا بدرجهٔ رفیعه شهادت رسید و چون مردم بیرون شدند

که کشته گان خویش را دفن کنند امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمان داد تا او را جستجو کنند و بر او نماز خواند و بجاکش سپرد
و فرمود او از ما اهل بیت بشمار است و چندین بار بر او استغفار
کرد فصل نصر گوید عبدالله بن عوف گوید چون در صفین معویه
و شامیان فرا رسیدیم دیدیم منزلی مستوی گرفته و بر شریعه فرات
مستولی گشته اند ابوالاعور بر شریعه پیاده ها و سواره ها گماشته
و تیر اندازها جلو داشته و با آنان نیزه گذارها و سپر دارها بودند
و کله خود بر سر داشتند و عزیمت درست کرده بودند که آب را از
لشکر امام ممنوع دارند چون چنین دیدیم بحضرتش شدیم
و ماجرا را باز راندیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه صعصعه را
بخواند فرمود نزد معویه شو و باو بگو ما این راه را در نوردیدیم
با آنکه قتال با شما را اکروه میدارم پیش از آنکه خویش را معذور
دارم این چه ناستوده کردار است که میکنی در جنگ پیشی
جستی و ما جنگ با تو را رای نداشتیم پیش از آنکه دعوت از

توکینیم وانهار حجت فرمائیم این زشتی دیگری است که
میکنید مردم را از آب مانع آمده اید یک دست از
همه آب بردار تا نظر در مهمی که میان ما و شما است و در
آنچه ما و شما بدین جا آمده ایم بنمائیم واگر دوست داری که
خود را بکنار گذاریم و دست از مردم بداریم تا بر سر آب
بر هم بتازند و جنگ آغازند تا آنکه نصرت یافت آب نوشند
هم چنین کنیم چون صعصعه پیغام اباهرا بمعویه رسانید معویه
از اصحابش پرسید چه رای میزنید ولید بن عقبه گفت رای
این است که آب را از ایشان باز داری چنانچه از پسر عفان
باز داشتند مگر نه ایشان چهل روز عثمان را حصار دادند آب سرد
و طعام نرم را از او باز گرفتند بگذار تا از تشنگی تمام هلاک
شوند عمرو عاص گفت دست از آب بدار که این گروه تشنه
نخواهند و تو سیراب باشی و جز از بهر آب در کار خویش اندیشه
نما فصل نصر گوید عمرو عاص گفت دست از آب بدار که علی

تشنه نماند و تو سیراب باشی و این سواران بفرمان او
باشند و او فرات را بچشم دیدار کند ننگ نیست که از این آب
خواهد آشامید و اگر نه جان بر سر آن نهد تو میدانی که او سخت
شجاع کوبنده علی آن کسی است که بارها میگفت اگر چهل نفر یار
داشتم در کار او قیام مینمودم نصر گوید چون اهل شام
بر فرات غالب گشتند خورسند شدند و معویه با آنان گفت ای
اهل شام این نخستین فیروزی ما است خداوند عمر و ابوسفیان را
آب ندهد اگر از اینها آب ایشان نوش کنند تا همگی بر سر آب
کشته شوند اهل شام یکدیگر را مژده میدادند مردی عابد همدانی
از شامیان که او را معری ابن الاقبل میگفتند برخاست و گفت
ای معویه سبحان الله این زمان که شما زودتر از این جماعت
بفرات رسیدید آنان را از آب منع می کنید بخدا قسم اگر آنان
زودتر رسیده بودند شما را آب میدادند آیا بزرگتر اذیتی بر
آنها این نیست که از آب فرات ممنوع شوند پس هرگاه فرق چیست

بدست کنند یاد اش شما را بدهند آیا ندانید که در میان
این جماعت غلام و کنیز و حیر و ضعیف و بیگناه جای دارد بجد
قسم این کار اوّل نادانیست معویه با او درشتی کرد

فصل نصر گوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه در یوم ماخطبه
خواند و فرمود أمّا بعد فانّ القوم قد بدؤکم بالظّلم
وفاتحوکم بالبغی واستقبلوکم بالعدوان وقد
استطعموکم القتال حیث منعوکم الماء فاقرّوا علی
مذلّة وتأخیر محلّة او روّوا السّیوف من الدّماء
ترووا من الماء فالموت فی حیوتکم مقهورین والحیوة
فی موتکم قاهرین الا وانّ معویة قاد لمّة من الغواة
وعمس علیهم الخبر حتّی جعل نحورهم اغراض المنیّة
میفرماید این گروه با شما ابتدا بستم نمودند و کار بابن الظلم
آغاز دادند و از این راه که آب را از شما بازگرفتند جنگ را درخواست
نمودند پس آرام گیرید با ذلّت و خواری و پستی و بمقداری

یا آنکه

یا اینکه شمشیر تا از خون سیراب سازید تا از آب سیراب گردید که
زنده گی با ذلت و مغلوبیت مرگ شما است و مرگ با عزت و
نصرت زندگانی شما است همانا معویه جمعی از گمراهان را بفریفت
و امر را بر آنها مخفی ساخت تا بمتابعت او عزم قتال نمودند و
نحور خویش را هدف مرگ ساختند فصل نصر گوید اشتر
نخعی رضوان الله علیه در اصحاب خویش فریاد برداشت جانم
فدای شما باد حمله در دهید مانند آنکس که امید فتح و گشایش دارد
و چون نیزهٔ دشمن بشما رسید خویشرا در پیچید و چون شمشیر شما
گزید نواجذ خویش را که دندانهای پسین است برهم فشارید
که شئون سر را محکم گرداند پس استقبال این جماعت کنید
بسرهای خویش و اشتر در اینروز بر اسبی که چیزی از دم او
برگرفته شده بود و سیاه چون پر غراب میمنو دبر نشسته بود
و با دست خویش از فرسان و مهتران شجعان دشمن هفت
نفر بکشت صالح بن فیروز عکی و ریاح بن عتیک غسانی و

اجلح بن منصور کندی که فارس اهل شام بشمار میرفت و
ابراهیم بن وضاح جمحی و زائل بن عیک حذامی و محمد بن روضه
جمحی **فصل** نصر گوید چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه زار
خواهر اجلح بن منصور را شنید گفت همانا ایشان بزبان خویش
زیان کردند چه آنان را به بیوه گی و بیچاره گی مبتلا ساختند خدا
معویه را بکشد بار خدایا بر او حمل ده بدیهاد گناهان و ثقال این
گروه را با اثقال خودش بار خدایا از وی مگذر و او را مبخش
واز صعصعه روایت شده که در یوم الماء اشتر با شمشیر خویش
جمهور اهل شام را بزد تا از آب پراکنده شدند و ابو الاعور حمله
کرد و اشتر بر او حمله برد و هیچ کدام را فیروزی نبود **فصل** نصر
گوید پس از آنکه آب بدست اهل عراق آمد عمرو با معویه گفت
چه گمان میبری اگر ایشان امروز آب از تو بگیرند چنانچه دی از
آنها گرفتی آیا بر سر این کار با آنها پیکار میکنی چنانچه آنان کردند
چه بی نیاز بودی از اینکه خویشتن را رسوا سازی معویه گفت از

گذشته

گذشته سخن مکن الحال یعنی چه گمان میبری آیا آب از ما خواهد
گرفت عمرو گفت گمان میکنم از آب دریغ نفرماید و این کردار
ناستوده تو را احتمال نشمارد و مهمی که در سر او این راه را از
نور دیده جز آب است **فصل** نصر گوید اصحاب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه عرض کردند آبرا از آنها بگیر چنانچه از ما گرفتند
فرمودند جنگ آنانرا با آب رد نمیدهد من آن نکنم که جاهلین کردند
بلکه کتاب خدا را براین گروه عرضه میداریم و ایشانرا براه هدایت
دعوت می نمائیم اگر قبول کردند و گرنه در شمشیر کفایت است
ان شاء الله پس بخدا قسم شام فرا نرسید جز آنکه سقاها
و مشکهای هر دو لشکر با هم بر فرات میشدند و آب برمیگرفتند
و هیچ کس را خواهش اذیت دیگری نبود **فصل** نصر گوید
روز چهارشنبه اول صفر سال سی و هفت هجری از هر دو لشکر
جمعی بجنگ بیرون شدند اشتر رضوان الله علیه سردار کوفیان
و حبیب بن مسلمه سردار شامیان بود رزمی سخت در میانه برفت تا معظم

روز در گذشت این هنگام هر دو لشکر بمحل خویش شدند
و با کشش و کوشش عسکرین هیچ کدام فیروزی نشد روز دوم
هاشم بن عتبه با گروهی انبوه از سواره و پیاده با اسلحه وافی
بیرون شد و از شامیان ابوالاعور برآمد هر دو گروه در هم افتادند
سوار با سوار و پیاده با پیاده حمله بردند چون روز سپری شد
دست از جنگ باز داشتند و هیچ کدام هزیمت نشد روز
سوم عمّار یاسر رضوان الله علیه بیرون شد و از آن سوی
عمرو عاص بروی درآمد پیکاری سخت در میان فریقین برفت
عمّار میفرمود ای اهل شام آیا خواهید به بینید هر دیرا که دشمنی
با خدا و پیغمبر خدا نمود و جنگ با خدا و پیغمبر خدا را پذیره شد
و بر مسلمین از در بغی بیرون شد و مشرکین را یار و مددکار
بود و چون ارادهٔ قادر سبحان عزّ و جلّ بر اظهار دین نصرت
رسول تعلّق گرفت از در بیچارگی بحضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله
شتافت و مسلمانی گرفت بخدا قسم این مسلمانی نه از در طوع
و رغبت

در غبت بود بلکه جز از راه خوف و خشیت نبود بخدا قسم که چون
که رسول خدا وفات نمود این مرد بعداوت مسلمین و دوستی
مجرمین نام بردار بود همانا این کس معویه است با او جنگ کنید
و لعنتش نمائید که وی از آنان است که نور خدا را خاموش میخواهد
و دشمنان خدا را مدد میکند هم عمار فرمان کرد تا زیاد بن نضر که
امیر سواران بود حمله کند شامیان شکیبائی کردند عمار خود با
پیادگان حمله فرمود و عمرو عاص را باز پس برد هم در اینروز زیاد
بن نضر با معاویه بن عمرو که برادر مادری وی بود در آویخت و مادر ایشان
هند زبیدیه بود و هر دو بسلامت باز شدند هر دو لشکر در این
روز بارامگاه خویش شدند **فصل** نصر گوید چون امیر المومنین
صلوات الله علیه اعلام معویه و شامیانرا نگریست فرمود قسم
بآن کس که دانه را بشکافت و مردم را بیافرید مسلمان نشدند
و لیکن سر تسلیم فرا داشتند و کفر خویشرا پنهان ساختند
تا آنکه مددکارانی در امر نهانی باز یافتند لاجرم بکبر و دشمنی

با بار شدند بلی با کفار جز این تفاوت ندارند که ایشان نماز
میگذارند فصل نصر از ابن مسعود روایت میکند که پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اِذا رَأیتم معٰویة بن
ابی سفیان یخطب علی منبری فاضربوا عنقه چون معویه
را دیدار کنید که بر منبر من صعود داده و خطبه میکند گردنشرا
بزنید فصل نصر گوید چون در صفین جنگ فرا رسید و
امیر المؤمنین شب همه با تعبیه و تهیه لشکر ها پرداخت چون
صبح بر آمد فرمود اسبی بیاورید پس بحضرتش آوردند اسبی که
خاص حضرتش بود و آن اسبی بود دراز دم سیاه رنگ
بسیار رم که او را بار سنی دراز بر می بستند و از شدت سرکشی
و چموشی و آشفتگی چون دیو دیوانه بر می آشوفت با هر دو دست
بر زمین میکوفت و زمین را میشکافت و هوا را از بانگ نعره و
خروش متلاطم میساخت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که از
هیبتش کوه را دل می طپید و نهنگ را زهره میدرید بر آن اسب
نشست

نشست و فرمود سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وَما
کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم
نصر گوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون اسکت پیکار میفرمود
گاه سوار شدن ذکر خداوند منّان جلّ جلاله میفرمود و میفرمود
اَلحَمدُ لِلّٰهِ عَلیٰ نِعَمِهِ عَلَینا وَفَضلِهِ سُبحانَ الَّذی سَخَّرَ لَنا
هٰذا وَما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وَاِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقَلِبُونَ آنگاه
روی بقبله میفرمود و دستها بر آسمان می افراشت و عرضه میداشت
اَللّٰهُمَّ اِلَیکَ نُقِلَت الاَقدامُ وَاُتعِبَت الاَبدانُ وَ
اُفضِیَت القُلُوبُ وَرُفِعَت الاَیدی وَشُخِصَت الاَبصار
رَبَّنا افتَح بَینَنا وَبَینَ قَومِنا بِالحَقِّ وَاَنتَ خَیرُ الفاتِحینَ
آنگاه بلشکر خویش را خطاب میفرمود و میفرمود سیروا علی برکة
الله آنگاه میگفت اَللهُ اَکبَرُ اَللهُ اَکبَرُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ
وَاللهُ اَکبَرُ یا اَللهُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا رَبَّ مُحَمَّدٍ
اُکفُف عَنّا بَأسَ الظّالِمینَ اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمینَ الرَّحمٰنِ
الرَّحیم

الرَّحِيمِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ این کلمات شعارش بود در صفین یعنی
آن نشانی که مردم لشکری یکدیگر را بدان بشناسند نصر
گوید امیر المؤمنین صلوات الله علیه در هیچ جنگی نبود مگر آنکه قرآ
میداشت که بعضی نصر گوید روزی که امیر المؤمنین صلوات
الله علیه شامیان را در صفین ملاقات فرمود عرض نمود
اللَّهُمَّ إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَبْصَارُ وَبُسِطَتِ الْأَيْدِي
وَنُقِلَتِ الْأَقْدَامُ وَدَعَتِ الْأَلْسُنُ وَأَفْضَتِ الْقُلُوبُ
وَتُحُوكِمَ إِلَيْكَ فِي الْأَعْمَالِ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ
وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ
نَبِيِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَتَشَتُّتَ أَهْوَائِنَا
وَشِدَّةَ الزَّمَانِ وَظُهُورَ الْفِتَنِ فَأَعِنَّا عَلَيْهِمْ
بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ وَنَصْرٍ تُعِزُّ بِهِ وَسُلْطَانِ الْحَقِّ تُظْهِرُهُ

نصر گوید در قول خدای عزوجلّ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى
امیر المؤمنین میفرماید کلمهٔ تقوی لا اله الا الله است و در الله اکبر
میفرماید آیت فیروزی است و حضرتش را این شعار بود که در جنگها
میفرمود و آنگاه خدای عزّوجلّ هم امان و دشمنان او را بحیاض
مرگ می کشانید نصر گوید چون صبح روز پنجشنبه هفتم صفر
سال سی و هفت هجری در رسید امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نماز صبح را در تاریکی خواند جندب گفت هیچ کاه ندیدم نماز بامداد
را هرگز مثل آن تاریکی بخواند و با مردم خویش آهنگ شامیان فرمود
فصل نصر گوید این هنگام شامیان او را پذیره گشتند و او
دست بر آسمان برافراشت و عرض کرد اَللّٰهُمَّ رَبَّ
هٰذَا السَّقْفِ الْمَحْفُوظِ الْمَكْفُوفِ الَّذِي جَعَلْتَهُ
مَغِيضًا لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَجَعَلْتَ فِيهِ مَجْرَى الشَّمْسِ وَ
الْقَمَرِ وَمَنَازِلَ الْكَوَاكِبِ وَالنُّجُومِ وَجَعَلْتَ سُكَّانَهُ
مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يَسْأَمُونَ الْعِبَادَةَ وَرَبَّ هٰذِهِ الْأَرْضِ
الَّتِي

الَّتِی جَعَلْتَهَا قَرَارًا لِلْاَنَامِ وَالْهَوَامِ وَالْاَنْعَامِ
وَمَا لَا یُحْصٰی مِمَّا یُرٰی وَمِمَّا لَا یُرٰی مِنْ خَلْقِكَ الْعَظِیْمِ
وَرَبَّ الْفُلْكِ الَّتِیْ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ الْمُحِیْطِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ
وَرَبَّ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَرَبَّ الْبَحْرِ
الْمَسْجُوْرِ الْمُحِیْطِ بِالْعَالَمِیْنَ وَرَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِیْ الَّتِیْ
جَعَلْتَهَا لِلْاَرْضِ اَوْتَادًا وَلِلْخَلْقِ مَتَاعًا اِنْ اَظْهَرْتَنَا
عَلٰی عَدُوِّنَا فَجَنِّبْنَا الْبَغْیَ وَسَدِّدْنَا لِلْحَقِّ وَاِنْ اَظْهَرْتَهُمْ
عَلَیْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ وَاعْصِمْ بَقِیَّةَ اَصْحَابِیْ مِنَ
الْفِتْنَةِ چون شامیان حضرت را دیدند که روی در پیکار
دارد جنگ را پذیره شدند در آن روز بر میمنه لشکر امام عبد الله
بن بدیل خزاعی رضوان الله علیه بود و بر میسره عبد الله بن عباس
رضوان الله علیه جای داشت و قاریان قرآن با عمار یاسر پیوستند
عمار یاسر و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل رضوان الله علیهم مردم
لشکری هر یک بر مرکز خود و رایت خویش استوار بودند علی

امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قلب جای داشت اهل مدینه حاضر
حضرتش بودند جمهور آنان بنهار بودند و از خزاعه و کنانه جمعیتی
نیکو در آن حضرت حاضر بودند فصل کوئیل شمائل امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بدینگونه بود مردی بود میانه بالا فراخ چشم و تنگ
سیاه چشم بود روی مبارکش در نیکوئی و خوبی مانند ماه شب
چهارده میبود و محاسن مبارکش سطبر بود و موی میان سینه و نافش
نهاده شته بود و دو کتف مبارکش را درشتی بود و استخوانهایش
را گلفتی با استخوانهای بازو از طرف آرنج باکسور که در اصل آن
چه معنی داشته باشند گردن شریفش مانند ابریقی از نقره بود
تمام سر سرا موی نبود مگر موئی خفیفی داشت کفهش را
برآمده گی بود مانند برآمده گی کتف شیر شکاری چون راه میرفت
با وقار و آرامی حرکت میفرمود و پشتش برآمده گی بود ساعد
و بازو و هم آمیخته چنانکه مفصل در میانه نمایان نبود و مهر
یکی ملیتو خدای توانا جل کبریاؤه در این دست و بازو میرو
بودیعت

بودیعت نهاده بود که هرگاه ذراع مرد را میگرفت نفس را
میگرفت که توانائی نفس کشیدن از وی میرفت رنگش فی
الجمله مایل بسمرت بود بینی شریفش کوچک و لطیف بود و طرف
بینی مستوی بود چون آهنگ پیکار میفرمود بطریق دهره
راه میسپرد خدایش موید فرموده بود در مغازی فتح و ظفر در
نصرت گوید معویه قبه بزرگ برافراشت و بر فراز آن قطعات
کرباس در انداخت و در زیر آن بجای گزید نصرت گوید
پیش از این در سه روز دیگر در میانه جنگ برفت و روز پنجم و
ششم صفر جنگهای سبکی روداد اما امروز که چهارم صفر بود
محمد حنفیه رضوان الله علیه با گروهی آهنگ پیکار فرمود از آن
سوی معویه عبید الله بن عمر بن الخطاب را با گروهی از شامیان بجنگ
فرستاد جنگ بالا گرفت و اجل چهره نمود عبید الله بحضرت
محمد فرستاد که اگر هوای داری با هم نبرد کنیم فرمود چرا
نکنم و آهنگ وی فرمود امیرالمومنین صلوات الله علیه در انها نگریست

و فرمود این دو مبارز کیستند عرضه داشتند محمد و عبید الله
اند چون این بشنید مرکوب را جنبش داد و محمد را طلبید تا بنزدیکش
در رسید و با او فرمود این مرکب را نگاه داری میکن و خود پیاده
تیغ در دست بسوی عبید الله شد و فرمود اینک من مبارزت
را پذیره ام عبید الله مرگ خویشرا در آینهٔ آن تیغ معاینه دید
گفت مرا در این مناجرت روی و رای نیست فرمود بلکه
مبارز ترا فرستم ده و بیار تا چه داری گفت نکنم من لاف عقل
میزنم این کاری کنم این بگفت و بصف خویش باز شد
امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون چنین دید باز شد محمد عرضه
داشت از چه روی مرا از مبارزت عبید الله منع فرمودی بخدا
قسم که اگر مرا با او میگذاشتی امید میرفت او را بکشم فرمود ای
پسرک من اگر من با او مبارزت می جستم بیگمان او را میکشتم
و اگر تو بجای من بودی امید میداشتم او را بکشتی و ایمن نبودم
از انکه ترا بکشد عرض کرد چگونه مبارزت این فاسق دون

و ناکس زبون و دشمن خدا تن در میدهی بخدا قسم که اگر پدرش
بجای وی از تو مبارزت میجست تن در میدادم چه وی برادر خود
میدیدم **فضل** نصر گوید تا روز پنجم در اینروز عبد الله بن عباس
رضوان الله علیه بیرون شد و از سپاه شام ولید بن عقبه او را
پذیره گشت و بنی عبد المطلب را بسیار ناسزا گفت و گفت ای
پسر عباس رحم را ترک گفتید و امام را کشتید دیدید خدا با شما چه
کرد و شما را بر گردن آرزو سوار نفرمود اگر خدای خواهد شما را
هلاک میگرداند و مغلوب میفرماید عبد الله در جواب کس فرستاد
و ویرا بمبارزت دعوت نمود وی سر برتافت در اینروز عبد الله پیکاری
سخت نمود پس آنگاه سر دو لشکر باز آنگاه شتافتند و هیچ یکرا
فیروزی نبود **نصر گوید** در اینروز شمر بن ابرهة الصباح
الحمیری با مردمی از قرآء از سفیانیان جدائی گزید و بلشکر امام
پیوست این معنی بازوی معویه و عمرو عاص افزون کرد عمرو با معویه
گفت تو عزیمت داری بمظاهرت شامیان با مردی نبرد کنی که ویرا

با محمد صلی الله علیه و آله قرابتی تمام و سمشیر او در نصرت اسلام و اعلاء دین مزیتی ما لاکلام است که هیچ کس او را دی برابر نتوان شمرد دلیری و مردانگی وی در مغازی هیچ یک را از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله نباشد

مثل در زمانه بفرزانگی — سرشته بمردی و مردانگی
چه مردی که هر مرد نامش شنود — دگر زن نیامد ازاو در وجود
برو ختم شد آیت سروری — چه بر چهرش آئین پیغمبری

و اینک باین سوی روی کرده و در حضرتش نامبرداران و دلیران و قاریان و بزرگان و پیش قدمان در اسلام از اصحاب خیر الانام جای دارند و ایشان را در نفوس مهابت و مکانتی است لاجرم پیش از انکه زبون سوی شامیان را در سختیها و تنگیها بدارند راه طمع شیفته خویش دارد و خوش گذرانی و تن آسائی را بازا مگذار مبادا طول مدت در آنها ملالت آرد و در عزیمت ایشان خلل اندازد نهان ای معویه هرچه فراموش کنی این دقیقه را فراموش

فراموشش مباکه تو براه باطل قدم میزنی و علی هم عنان حق میرود تاکارت تباه و روزگارت سیاه نگشته چاره بیاندیش

و نیز شیخ میبد فضل نصر گوید ابوسنان از پدرش روایت کند گفت که من میدیم امیرالمومنین صلوات الله علیه را که بر کمان خویش تکیه زده و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در حضرتش انجمن ساخته که دوست میداشت مردم را بفهماند اینکه صحابه زیاد حضرتش را فرو گرفته اند پس از حمد و ثنا فرمود

اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الخُیَلاءَ مِنَ التَّجَبُّرِ وَاِنَّ النَّخوَةَ مِنَ التَّکَبُّرِ وَاِنَّ الشَّیطانَ عَدُوٌّ حاضِرٌ یَعِدُکُمُ الباطِلَ اَلا اِنَّ المُسلِمَ اَخُو المُسلِمِ فَلا تَنابَزُوا وَلا تَخاذَلُوا اَلا اِنَّ شَرائِعَ الدِّینِ واحِدَةٌ وَسُبُلَهُ قاصِدَةٌ مَن اَخَذَ بِها لَحِقَ وَمَن فارَقَها مُحِقَ وَمَن تَرَکَها مَرَقَ لَیسَ المُسلِمُ بِالخائِنِ اِذا اُؤتُمِنَ وَلا بِالمُخلِفِ اِذا وَعَدَ وَلا بِالکَذّابِ اِذا نَطَقَ نَحنُ اَهلُ بَیتِ الرَّحمَةِ وَقَولُنَا

الصدق وفينا الفضل ومنا خاتم النبيين و
فينا قادة الإسلام وفينا حملة الكتاب ألا انا ندعو
الى الله والى رسوله والى جهاد عدوه والشدة في
امره وابتغاء مرضاته واقام الصلوة وايتاء الزكوة
وحج البيت وصيام شهر رمضان وتوفير الفئ على اهله
ألا وان من اعجب العجائب ان معوية ابن ابي سفيان الاموي
وعمرو بن العاص السهمي اصبحا يحرضان الناس على طلب
الدين بزعمهما ولقد علمتم اني لم أخالف رسول الله
صلى الله عليه واله قط ولم اعصه في امر اتقيه بنفسي
في المواطن التي ينكص فيها الابطال وترعد منها
الفرائص بنجدة اكرمني الله سبحانه بها وله الحمد
ولقد قبض رسول الله صلى الله عليه واله وان راسه
لفي حجري ولقد وليت غسله بيدي وحملت تقلبه
الملئكة المقربون معي وايم الله ما اختلفت امة قط

بَعْدَ نَبِيِّهَا اِلَّا ظَهَرَ اَهْلُ بَاطِلِهَا عَلٰى اَهْلِ حَقِّهَا (۴۱)

ابو سنان گوید شهادت میدهم که از عمار شنیدم با مردمی گفت تا امیر المؤمنین از ایزدی که میفرماید هر امتی که پس از پیغمبرش با هم اختلاف نمود اهل باطل بر اهل حق چیره گشت شما بیاگاهید که امت نه در آغاز کار و زمان رحلت احمد مختار در حضرتش استقامت نمود و در پایان کار استقامت خواهد نمود چه در اول و آخر امتر اختلاف پدیدار شد و حضرتش در حق استوار بود لاجرم غلبه اهل باطل است با جمله مردم پس از صفای خطبه متفرق شدند و عقیدت در جنگ دشمن زیادت کردند مهیای پیکار شدند و اعداد کار نمودند نصر گوید در این شب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود تا چند با این گروه جنگ بنو بسازیم و کار را یکسره نفرمائیم پس آنگاه سپاهی شد و فرمود حمد خداوندیرا که استوار نشود امری که او گسیخته خواهد و گسیخته نگردد کاری که او محکم فرماید اگر میخواست دو تن

از این

از این بهمت یا از قاطبهٔ خلق اختلاف نخسند خلافی روی
نمیداد و اگر میخواست هیچ کس در شریعت وی نزاع نمی نمود و مفضول
فضل فاضل را منکر نمیگردید بهر صورت حکم محکم قضا میان ما و این
گروه در این سرزمین جمع آوری فرموده و خداوندگاران ما و
شنوای کارهای ماست اگر میخواست بتعجیل در عقوبت ستمکار
میفرمود و مظلوم را چیرگی میداد تا ظالم رسوا شود و حق آشکارا
گردد ولی حضرتش دنیا را دار عمل و آخرت را دار جزا مقرر داشت
تا پاداش بدکار و نیکوکار در آن هر یک را بکند رنجه بدید فردا
با دشمن کارزار کنید پس در این شب قیام را طول دهید
قرآن را زیاد بخوانید و از خداوند ما هر بیت عظمته صبر و نصرت
نمائید و با جدیت و عزم و روبیت دشمن را پذیره شوید و درست
کردار باشید این وقت مردم باصلاح نیزه و تیر و شمشیر پرداختند
و امام بیرون شد و شب را تا آنگاه که صبح نورانی بردمید و شب
ظلمانی سپری گردید بآراستن و پیراستن مردم اشتغال میفرمود

ولواها را برست و سردارانرا تعیین نمود و افواج را مرتب داشت
و نزد شامیان فرستاد و اخبار جنگ داد و انوقت از شامیان
فتحه برخواست و نزد معویه جمع آمدند و وی ترتیب جنگ راست
کرد و بر گرد او بر آمدند و اهل حمص با علمها و ابو الاعور سردار آنان بود
و اهل اردن و عمرو عاص بر آنها امیر بود و اهل قنسرین و زفر بن
الحرث سردارشان بود و اهل دمشق که در قلب جای داشتند
و ضحاک بر آنها امیر بود این جمله معویه را پذیره شدند و دور
و مجتمع گردیدند و اهل شام کلیة و چندان انکه عراق بودند
ابو الاعور و عمرو عاص با مردم خود بسوی لشکر عراق رفتند
تا برابر آنان در ایستادند و در آنها نگریستند تعدد شانرا اندک
دانستند و طمع در هزیمتشان بستند از بهر معویه منبری نصب
شد و بر او نشست و منبر در قبه بود آن قبه ثیاب فرش شده
و تختهای آراسته مرصع گشته بود و اهل یمن بر معویه گرد آمدند
و وی گفت هر که نزدیک این منبر شد و او را نشناخت خونش

بریزید هر که باشد فصل نصر گوید عمرو عاص با علی صوت فریاد
برداشت و گفت یا ایها الجند الصلیب الایمان
قوموا قیاما واستعینوا الرحمن
انی اتانی خبر ذو الوان
ان علیا قتل بن عفان
ردوا علینا شیخنا کما کان
باش میان میگوید ای لشکر محکم ایمان بپای خیزید و از خدای عز
و جل استمداد کنید همانا بمن خبری رنگارنگ رسیده که علی
پسر عفان را کشته است ما شیخ خود را خواستاریم شیخ ما را
چنان که بود بما باز دهید اهل عراق جواب گفتند
ابت سیوف مذحج وهمدان
بان ترد نعثلا کما کان
خلقا جدیدا مثل خلق الرحمن
ذلک شان قد مضی وذا شان

میگویند شمشیرهای مذحج و همدان راضی نشوند نعش یهودیرا چنان
که خدایش آفریده بود باز کردانند آن مهم کذشت و عثمان از
میانه برفت و مهم دیگر مارا هست که دست در وی داریم فصل
نصر گوید روز چهارشنبه ششم صفر هر دو لشکر درهم ریختند و تا
توانستند از یکدیگر خون ریختند تا تاریکی شب میانجی کشت و هر دو
لشکر باز شد و هیچ یکرا فیروزی بدست نشد نصر گوید
در روز هفتم جنگ عظیم بود و خطب جسیم گشت عبد الله بن بدیل
که بر میمنهٔ اهل عراق بود بر حبیب بن مسلمه که سردار میسرهٔ شامیان
بود حمله برد و دمادم آنانرا باز پس میبرد تا هنگام ظهر ایشانرا
بقبهٔ معویه کشانید. فصل نصر گوید معویه از عمرو عاص درخواست
نمود تا صفوف شامیانرا مرتب کند عمرو در پاسخ گفت چنین کنم
در شرط آنکه اگر علی کشته شود و مملکت بر تو صافی گردد هر عطائی
که حکم من است با من گذاری معویه گفت مگر نه حکم تو امارت مصر است
عمرو گفت مصر چه باشد که در عوض بهشت بشمار آید و کشتن علی بهای

عذاب آتشی که سستی نپذیرد نتواند بود معویه گفت حکم تو در عطا
پذیرفته است اگر علی کشته گشت آهسته باش و در رسوائی ما مکوش
مبادا شامیان سخنان ترا بشنوند عمرو چون چنین شنید برخواست
و گفت ای شامیان صفوف خویش را مرتب کنید مانند موی های
شارب که اصلاح شده و کاسه های سر را ساعتی بما عاریت دهید
که نزدیک است حق آشکار شود که باقی نماند و جز ظالم یا مظلوم نصر
گوید ابو الهیثم بن التیهان رضوان الله علیه که از صحابه رسول خدا است
بشمار میرفت و بدری و عقبی بود صفوف لشکر عراق را مرتب مینمود
و میگفت ای اهل عراق میان شما و فیروزی در دنیا و بهشت در عقبی
جز ساعتی از روز فاصلی ندارد قدمها استوار دارید و صفوف را مرتب
نمائید و کاسه سرها بخدای عاریت دهید و از حضرتش استمداد کنید
و با دشمن خدا و دشمن شما جهاد کنید و آنانرا بکشید خدا ایشان بکشد
و نابود سازد و شکیبائی کنید که زمین خاص خداست بهر که
خواهد گذارد و عاقبت پرهیزکارانراست **فصل** نصر گوید
نخستین

نخستین سواریکه در اینروز که از روز[illegible] بزرگ صفین بود و همو کها
شرکت ردی نمود برابر شدند حجر بن عدی معروف بحجر الخیر و پسر
عمش حجر الشر بودند آن یک از اصحاب امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و دومی از جماعت معویه و هر دو از کنده بودند و با نیزه باهم نبرد
میکردند ناگاه مردی از ری که خزیمه اسمش میخواندند بیرون شد
و با نیزه حجر الخیر را زحمت کرد اصحاب امام بر خزیمه بر ریختند و خونش بریختند
و حجر الشر بصف معویه بگریخت و نوبتی دیگر برزمگاه آمد حکم بن ازهر
بمبارزت وی شتافت و سعادت شهادت دریافت رفاعه با او در
آویخت و خونش بریخت و نزد اصحاب خویش شد و میگفت حمد
خداوندیرا که حجر الشر را بخون حکم بن ازهر بکشت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه قرآنی در دست داشت اصحابرا مخاطب فرمود و فرمود کدام کس
این مصحف را از من بستاند و نزد این گروه می شتابد و آنان را
بمحاورت آن دعوت نماید مردم خاموش شدند جوانیکه ویرا سعید میگفتند
نامیدند اجابت نمود امام سخن نخستین را تکرار فرمود باز مردم خاموش
بودند

بودند همان جوان پیش شد که منم مرد این کار که دست بر سر و
سر بنده وار در پیشم کتاب عزیز از کتاب کریم برگرفت و بسوی شامیان
شد و خدا را بیاد شان آورد و بکتاب خدا دعوتشان نمود تیغه بکشتند
و ویرا بکشتند اینوقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عبد الله بن بدیل را
فرمود الحال حمله افکن وی با لشکری که با خویش داشت از اهل میمنه
حمله در افکند و دو زره در برد و دو شمشیر در کف داشت شامیانرا
باشمشیر تیز جلو ریز میگرفت و میگفت

لَمْ يَبْقَ غَيْرُ الصَّبْرِ وَالتَّوَكُّلِ وَالتُّرْسِ وَالرُّمْحِ وَسَيْفٍ مُصْقَلِ
ثُمَّ التَّمَشِّي فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ مَشْيَ الْجِمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ

در زمان تازمان حمله در میداد و چون سیل بنیان کن شامیانرا
در هم نوردید تا بمعویه و کسانی که بمرگ با وی بیعت کرده بودند در
رسید معویه بحز لیت ملکی کریم بر فراز ابری برنشسته و باد و صاعقه
آهنگ دیو رجیم فرموده بمردمی که بمرگ با وی دست داده بودند
پناهنده شد و دفع عبد الله را خواستار گشت و حبیب بن مسلمه

که در میسره بود فرستاد تا با تمامت مردم خویشتن پیش شود و حمله
افکند مردم بهم درآمدند میمنهٔ عراق و میسرهٔ شام درهم افتادند عبدالله
هرزمان پیشتر میشد و روز معویه را بدتر مینمود و با تیغ تیز شامیان را
میزد تا معویه را هزیمت کرد و فریاد میداشت یا لثارات عثمان از این
کلمه خون برادرش عثمان را اراده میفرمود ولی معویه و مردمش گمان
داشتند عثمان بن عفان را میگوید معویه از موقف خویش بسی
بقهقری باز شد و بر جان خویش بترسید نوبت دوم و سوم حبیب
بن مسلمه فرستاد و ضراعت و زاری نمود حبیب حمله سخت با میسرهٔ
معویه بر میمنهٔ عراق در داد و آنانرا پراکنده ساخت عبدالله چون
کوه باشکوه برجای بود و قریب یکصد نفر از قاریان قرآن با وی
استوار بودند و بهم تکیه کردند عبدالله در انبوه مردم فرو شد و عزیمت
کشتن معویه نمود جایش را میجست و بآن سوی میشتابید تا بوی رسید
معویه خود را تنگ در آغوش مرگ دید و ابواب خدیعترا مسدود
یافت و عبدالله بن عامر بادی وقوف داشت بالجمله معویه فریاد برکشید

ای مردم وای بر شما این بلا را با سنگ بگردانید چون از سلاح بیچاره
شدید لاجرم بدن شریفش را آن قدر سنگ زدند که از پای در آمد
این هنگام با تیغ بر وی بتاختند تا شهیدش ساختند معویه و
عبد الله بن عامر بر سرش رسیدند و عبد الله عمامه از سر برگرفت و بر روی نعشش
در انداخت و او را رحمت فرستاد چه از این پیش با وی برادر و صدیق
بود معویه گفت روی او را برگیر عبد الله گفت بخدا قسم تا جان در تن دارم
نگذارم مثله شود معویه گفت رویش بگشا که مثله اش نکنیم چه وی را
با تو بخشیدم عبد الله بن عامر رویش بگشود معویه گفت قسم به پروردگار
کعبه این بزرگ قوم بود بار خدایا مرا بر اشتر و اشعث چیرگی ده
بخدا سوگند که وی مصداق گفته شاعر است

اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها
وان شمرت عن ساقها الحرب شمرا

فصل نصر گوید پس از شهادت عبد الله رضوان الله علیه مردم شام
را بر اهل عراق فزونی گرفتند میمنه لشکر عراق هزیمت گشتند

و بشتند

و باشتاب تمام بگریختند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سهل بن
حنیف را فرمان داد تا با مردم خود میمنه را مدد کند شامیان بر وی تاختند
و بمیمنه اش ملحق ساختند و میمنه تا آنجا که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
با اهل یمن در قلب جای داشت اتصال داشت و چون هزیمت گشتند
در حضرت امام جز مردم ربیعه کس بجای نبود و حضرتش با این گروه
که استوار بپائیدند و با انبار خویش آهنگ میسره فرمود هم مضر از
میسره هزیمت گشتند و از تمامت قشون عراق جز مردم ربیعه
میسره کس در خدمت آنحضرت نپائید از زید بن وهب روایت کنند
که این زمان که آنحضرت بمیسره میشد نظاره میکردم تیر از میان
کتفها و بن بازوهای مبارکش عبور میداد انبار کراهش تن خود را
سپر بلا مینمودند و پدر را حراست میفرمودند حضرتش را مکروه می
افتاد و بر نور دیده پیشی میجست تا میان وی و شامیان حاجز باشد
و با دست خویش پسر را میگرفت و در عقب جای میداد در این هنگام
احمر آزاد شده بنی امیه که مردی شجاع بود حضرتش را نگریست
و گفت

وگفت بخدای کعبه علی هست خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم و همنک
مرتضی نمود کیان آزاد شده آنحضرت بسوی وی شد و ضرب
در میانه برفت و کیان مقتول گشت و با علی مرتضی درآویخت تا شمشیر
براو فرود آرد امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست فرا برد و گریبان
زره ویرا برگرفت و از اسبش درکشید و بلندش کرد سوگند با
خدای رحمان گویا نگرانم پاهای احمر را بر گردن حیدر جنبش مینمود
پس آنگاه بر زمینش کوفت بر و بازوی ویرا خورد و درهم شکست
پنداری می بینم علی مرتضی را پس از اینواقعه در ایستاده و شیر بچه های
وی حسین و محمد علیهما السلام با شمشیر احمر را میزدند تا کشته گشت
و بحضرت پدر آمدند حسن مجتبی علیه السلام در خدمت پدر ایستاده بود
بوی فرمود چرا چون برادران نفرمودی عرض نمود امان کفایت
احمر فرمودند یا امیر المؤمنین از این پس شامیان با حضرتش نزدیک شدند
و همت بر قتلش داشتند و وی همچنان بجانب میسره رهسپار بود
بخدا سوگند نزدیک شدن آنان راه رفتن ویرا تند تر ننمود حسن

مجتبی علیه السلام عرضه داشت چه ضرر دارد بستند تو راه سینه
وخویشرا با ربیعه که در پیکار دشمن بیایند نه بر سانی فرمود پدر ترا
روزی مقرر است که پیش و پس نشود نه بدویدن از آن روز
دورتر و نه بایستادن نزدیکتر شود پدر ترا باکی نیست بر هر که
در رود یا مرگ بوی در رسد نصر گوید در یکی از روز ها
صفین امیر المؤمنین صلوات الله علیه با عصائی که بر فرود آهن
داشت بیرون شد و بر سعید بن قیس همدانی عبور داد وی عرضه
داشت آیا نترسی دشمن ناگاه بخشم زخمی رساند با اینکه نزدیک
با ما نی فرمود هر کسرا از جانب خداوند منان عز و جل نگهبانانی
است که ویرا حراست فرمایند از اینکه در چاهی بر افتد یا دیواری
بر او در افتد یا آسیبی بوی در رسد و چون قدر رسید او را رها
نمایند و با قدرش فرو گذارند نصر گوید چون در ایام در میمنه
عراق لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجانب میسره شتابید
تا هزیمت یافتگانرا باز دارد و مهیای پیکار فرماید در اینوقت بر

اشتر

امیر المؤمنین با ... لعنت کرد عرض ...
اشتر در فرمود و فرمود ای مالک
گریزند از او که از مرگی کجا بگو با آنها
فرمود لعنت بر این مردم شود با آنها
اشتر رضوان ندارد استواری و پایداری که حیاتی بنوشند میگریزید
میگریزید بنوشند حیاتی که پایداری و استواری ندارد
ادا سخن داشت فرمان چنانچه فرمود استقبال از انما الله علیه
الله علیه انما از استقبال فرمود چنانچه فرمان داشت سخن ادا
من مخاطب ثم حارث بن مالک من مردم ای داشت بر فریاد نمود
نمود فریاد بر داشت ای مردم من مالک بن حارث ثم مخاطب من
آید و این سخن را مکرر میگفت و کس او را پذیره گشت گمان برد
باشتر شناسا تر است از هر دی فریاد بر گرفت که منم اشتر
گردهی بادی موستند جمعی در گذشتن فصل نصر گوید
اشتر با جماعت خویش مذحج فرمود سوگند با ان کس که جان
مالک در دست او ست هیچ یک از اینها را دو اشاره با اهل شام
فرمود با لگسی از دین نیست شما اهر در سیک نبرد ننمودید این
زمان بسیار روی مرا باز دارید تا خون در وی باز آید بر این سود اعظم
حمله در دهید که اگر خدای عز و جل او را پراکنده سازد آنچه پهلوی
وی است سکیب بخشد و متابعت او کند چون سیل که تابع مقدم
است

است مردم مذحج گفتند بهر جانب خواهی تاختن مکن تا در
خدمتت حمله در دهیم وی قصد انبوه لشکر فرمود و از قبیله همدان
مانند مذحج با ایشان پیوسته گشتند و آنان قریب هشتصد تن بودند
فصل نصر گوید در دست اشتر در این روز تیغی یمنی بود چون اورا
فرو میداشت پنداشتی ازوی آب در میریزد و چون بلند مینمود
شعاعش دیده را میربود با آن تیغ تیز جلوریز شامیانرا میزد و میگفت
الغمرات ثم ینجلینا یعنی سختیها است که زود باشد بر طرف
گردد فصل نصر گوید چون معظم هزیمت یافتگان از میمنه بر
اشتر گرد آمدند انانرا تحریض بجهاد فرمود و فرمود دندانهای
پیشین ابر هم فشارید و با کاسه سر دشمن استقبال کنید که فرار
عزت را سلب کند و غنیمت بچنگ آمده را از کف برد و بحال مرگ
در زندگی موجب خواری است و در دنیا و آخرت موجب عار است
آنگاه مانند شیر غضبان بر صفوف شامیان تاختن فرمود تا
آنانرا هزیمت نمود فصل نصر گوید مردی از قشون امیر المؤمنین صلوات الله

علیه گفت بخدا قسم بر معویه حمله خواهم برد و او را خواهم کشت آنگاه
بر اسبی سوار شد و عنانشرا بدست و چندانش برد تا بر دستهابر
خواست اینوقت دیرار تاراساخت و چون سیل طغیان کن بر سر
معویه در رسید معویه خویشرا در کام اژدها نگریست و ابواب خیمه بغیرا
مسدود یافت از غایت هول و جزع فرار کرد و بخیمه در رفت آن شیر
مرد از اسب پیاده گشت و دنبال وی گرفت معویه از آنسوی خیمه بدر شد
باز وی را چون اجل دنبال خویش دید یکباره بیچاره شد و با مردم خویشتن
آغاز زاری و ضراعت نمود چندانکه گرد آن مرد را فرو گرفتند
و در میان وی و معویه حائل گشتند همچندان سراسیمه شده
بود که گفت شمشیر در این دلیر کارگر نباشد دگر نه تا اینجا ساختی
ور خور مرا سیاه ساختی با سنگ آهنگ وی نمائید چندانش
سنگ زدند که از پای در آمد اینوقت معویه را جائیکه آغاز پرواز داشت
ببدن بازگشت و بجایگاه خویش رفت نصر گوید مردی از
اصحاب امیرالمؤمنین که ابوایوبش گفتند و او جز ابوایوب انصاری

است

است بر صف شام حمله برد چون باز میشد بمردی در رسید که وی
نیز بر صف عراق حمله برده و باز صف خویش میشد دو ضربت در میان
از طرفین برفت شمشیر ابو ایوب گردن شامی را چنان برید که سرش
بر تن بپائید مردم را باور نیامد که وی را آسیبی رسیده تا هر شتابنده شد
تا آنزمان که اسب وی را بصف شامیان در برد اینوقت سرش از تن
و تنش از اسب در افتاد علی صلوات الله علیه فرمود شگفتی ثبات سر
این مرد بر تن از شگفتی ضربت ابو ایوب بیش است با اینکه ضربت وی
منتهای حد وصف است ابو ایوب بیامد و در خدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در ایستاد او را فرمود بخدا سوگند توان چنانی که
شاعر گفت وَعَلَّمَنا الضَّرْبَ آباؤُنا ونحن نعلم ایضا
بنینا نصر گوید چون این روز با حوادث گوناگون خود سر آمد
و صبح هشتم صفر با چهره خونین در آمد دو لشکر چو دریای آتش دامن
کشادند باز از کمین هلکان مردی از مردم شام بیرون شد
و مبارز خواست مردی از اهل عراق با او در آویخت و در میان دو

صف

صف جنگی سخت شد میانه برفت عراقی دست بگردن وی آورد و هر
دو بر زمین افتادند و اصحابشان برسیدند عراقی چیره گی یافت
و بر سینه اش نشست و چون کلاه خود از سرش برگرفت تا سرش بر
گیرد دید با وی از پدر و مادر برادرست اصحاب امام بر او بانگ زدند
چرا او را نکشی گفت برادر منست گفتند پس او را رها کن گفت بخدا
سوگند جز آنکه امیرالمؤمنین رخصت فرماید این خبر بحضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بردند بوی فرستاد او را رها ساز وی باز صف معویه
شد نصر کلبی یکی آن دلیر را که معویه از برای هر مبارز و هر مهم بزرگ
و کاری سترگ ذخیره داشت حریث نام آزاد کرده وی بود وی گاه و
بیگاه سلاح معویه را میپوشید و چون جنگ میشود مردم میگفتند این
معویه است نوبتی او را بدید و گفت ای حریث از علی بپرهیز و از جنگ
وی بگریز ولی دیگر از کس باک مدار عمرو عاص نزد وی شد و گفت ای
حریث اگر تو قرشی بودی معویه دوست میداشت که علی بدست تو
کشته شود و چون نژاد از قریش نداری دوست ندارد این بهره تو را
باشد

باشد اگر در کشتن علی فرصتی بدست کردی از دست مده و شمشیر بهیچه
راوقعی منه امیر المؤمنین صلوات الله علیه در اینوقت از جلو سواران عراق
بجز لگاه آمد حریث قوی سخت و بیک پر زور و مبارز و دلیر بود که هیچ
کس را آن شدت و سطوت نبود درینهنگام فریاد بر داشت یا علی اگر
روی در مبارزت داری از بهر مبارزت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بجانب وی روی فرمود و شمشیر نمود

أَنَا عَلِيٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب — نَحنُ لَعَمرُ اللهِ أَولَى بِالكُتُب
مِنَّا النَّبِيُّ المُصطَفَى غَيرَ كَذِب — أَهلُ اللِّوَاءِ وَالمَقَامِ وَالحُجُب
نَحنُ نَصَرنَاهُ عَلَى كُلِّ العَرَب

آنگاه بی دقیقه مهلت با یک ضربت ویرا بدو قسمت ساخت نصر گوید
معویه را بر فوات حریث جزعی عظیم دست داد و بر عمرو عتاب نمود که ویرا
بفریفت تا در کام شیر نهاد و درین معنی گوید

حُرَيثُ أَلَم تَعلَم وَجَهلُكَ ضَائِرٌ — بِأَنَّ عَلِيًّا لِلفَوَارِسِ قَاهِرُ
وَإِنَّ عَلِيًّا لَم يُبَارِزهُ فَارِسٌ — مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَقصَدَتهُ الأَظَافِرُ

أَمَرْتُكَ أَمْراً حازِماً فَعَصَيْتَنِي فَجَدُّكَ   اذ لم تقبل النصح غالك

عمرو والحوادث جمّة غرورا   وما جرت علیك المقادر

وظنّ حریث ان عمرا نصیحه   وقد یهلك الانسان من لا یحاذر

گوید ای حریث ندانستی و فهم این دقیقه نتوانستی و نادانی زبانت
کند که علی دلیری مغلوب نزد و شجاعانرا مقهور دارد و هیچ دلیر
بادی رزم نخست که هم آغوش مرگ نگشت من ترا بر دست
دلالت نمودم نپذیرفتی و همانا سخت نگون شد از ابردی که
پند نشنفتی خدیعت عمرو در تو کارگر افتاد و قضا حکم خویشرا
بامضا رسانید بلی حریث گمان کرد عمرو هادی صافی است
دلسا است آن نرا ترک حذر بدست دشمن دوست نما
تباه کند نصر گوید پس از قتل حریث عمرو بن حصین سکسکی
فریاد برداشت و علی مرتضی را برزم خویش خواند حضرتش سعید
بن قیس همدانی رضوان الله علیه اشاره فرمود تا با تیغ کارشرا
خاتمت داد نصر گوید قبیله همدانرا در یاری امیر المومنین

صلوات الله علیه موقعی بزرگ بود و از اشعاریکه از روی کثرت رواۃ مشتبهی نیست که از علی مرتضی است این شعار است

دعوت فلبّانی من القوم عصبة
فوارس من همدان غیر لئام

فوارس من همدان لیسوا بعزل
غداة الوغی من شاکر وشبام

بکل ردینی وعضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام

لهمدان اخلاق کریم تزینهم
وبأس اذا لاقوا وحد خصام

وجد وصدق فی الحروب ومجدة
وقول اذا قالوا بغیر اثام

متی تأتهم فی دارهم تستضیفهم
تبت ناعما فی خدمة وطعام

جزى الله همدان الجنان فانها

سمام العدى فى كل يوم زحام

فلو كنت بوابا على باب جنة

لقلت لهمدان ادخلوا بسلام

نصر گوید از این پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان
هر دو صف برخواست و فریاد کرد یا معویه و تکرار میفرمود معویه
گفت بپرسید چه میخواهد فرمود میخواهم نمایان شود تا با وی یک
کلمه بگویم ناچار معویه باتفاق عمرو بیرون شدند و چون نزدیک
رسیدند عمرو را نادیده انگاشت و معویه را مخاطب داشت
و فرمود وای بر تو از چه روی مردم را در میانه من و خود بکشتن
میسپاری و بر حدود تیغ و تیر میداری و خود آسوده بکناری
آخر بیا یکتنه با من رزم میکن تا هر که کشته شود خلافت دیگری را
مسلم باشد معویه متوجه عمرو شد گفت ای ابو عبدالله چه می
بینی گفت انصاف داد اگر از رزم وی نکول نمائی عارش بر تو

واعقاب تو پاینده بماند تا یک عرب بروی زمین بپاید
معویه گفت ای پسر عاص من آن نیم که از جان خویش فریب
خورم بخدا قسم هیچگاه با پسر ابوطالب شجاعی روبرو نگشت
جز آنکه زمین از خونش سیراب گشت این بگفت و برگشت و
از غایت دهشت و وحشت همه جا تا آخر صفین توقف ننمود
و عمرو با وی بود امیر المؤمنین صلوت الله علیه چون چنین دید
بخندید و بجایگاه خویش برگردید فصل نصر گوید ابن معقده
انکار است که بیرون شد او مردی شجاع و قوی بود و از دلیران
شام بشمار میرفت و مبارز طلبید مقطع عامری که پیری سالخورده
بود رزم وی را پذیره گشت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وی را
فرمود چه نام داری عرض کرد مقطع فرمود معنی آن چه باشد
گفت جراحتی بزرگ یافتم از اینروی مقطعم
خواندند فرمود بنشین عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا از رزم
باز مدار چه بیرون از آن نباشد که کشته شوم و بجانب بهشت
شتابم

شتاب کنم یا او را بکشم و خنجر ترا از وی مستریح گردانم فرمود
بسوی وی شو و با او رزم میده بار خدایا یاری فرما مقطع را بر آن
مقیدة الحمار مقطع بر وی شد و بر این مقیدة الحمار چونان سختی
حمله در گشت که وی متحیر گشت و دیگر بخت تا بخیمه معویه آنجا که وی را
میدید در رسید و مقطع دنبال وی را بر گرفت و همچنانش تعاقب
مینمود تا مسافتی دراز از معویه در گذشتند چون مقطع باز گشت
و این مقیدة الحمار آسوده گشت و باز شد معویه او را بانگ کرد و گفت
عراقی ترا فضیحت کرد گفت چنین است نصر گوئید چون پس
از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مردم با معویه بیعت کردند
از مقطع پرسید و او را خواستار شد و چون بر او در آمد پیری
سالخورده بنگریست وی را گفت آه اگر در این حالت نبودی جان
بسلامت نمیبردی مقطع گفت خدا را مرا بکش و از سختی زندگانی
برهان و بلقای خداوند کریم برسان گفت نکنم و با تو حاجتی
دارم گفت چیست گفت دوست دارم با من برادری کنی

گفت

گفت ما با شما از جهت رضای خدا جدا گشتیم از ایزد مجمع
بگردیم تا خداوند قاهر عزّ و جلّ در آخرت میان ما حکم فرماید گفت
پس دختر خویشرا بزنی من میده گفت از این آسانترها با تو
روا نداشتم گفت پس جایزه مرا قبول میکن گفت مرا با خیر تو حاجتی
نباشد و از مجلس او باز شد و چیزی قبول نفرمود نصر گوید
پس از رزم مقطّع لشکر از دو رویه با هم بجنگ آمدند ابر بلا تراکم
گشت و باران اجل فرو بارید و سیل خون روان شد سرها برید
و تنها بدرید

کله خود تا گشت وارون همه — چو دلهای عشّاق پر خون همه

قبیله طی در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه جنگی عظیم نمود و
یکدیگر را از بهر جنگ میخواندند و رجز میخواندند از ایزد وی دلیران
بسیار از آن طایفه کشته گشت و دیده بشر بن عوس که از مردان
و دلیران طی بشمار بود کور گشت وی از این پس یاد از روز گار صفّین
همیکرد و دریغ همی خورد که کاش کشته شده بودم یا دیده دیگرم نیز

تا بلبا شده بود و در این معنی گوید

ألا لیت عینی هذه مثل هذه
ولم امش بین الناس الا بقائد
ویا لیت رجلی ثم طنت بنصفها
ویا لیت کفی ثم طاحت بساعدی

فصل نصر گوید قبیله نخع در این روز رزمی صعب داد ند و پای علقمه بن قیس نخعی بریده گشت و برادرش ابی شهید شد علقمه از این پس میگفت دوست ندارم پایم درست باشد از انرو که رجاء ثواب دارم و میگفت دوست همیداشتم برادرم را در خواب ببینم و دیدم و پرسیدم که در آن عالم چه شما را پیش آمد گفت با اهل شام در حضور پروردگار جلت عظمته خصومت کردیم و حجت راندیم و آنان مغلوب حجت گشتند چون این خواب بدیدم سروری مرا رخ داد که از آن روز که خود را شناختم چنین مسرت در دل نیافتم فصل نصر گوید حصین بن منذر که بسته ...

رایت ربیعه را که سرخ گون میشود حمل مینمود پیش میشد
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را اثبات و حمله وی بگفتا در د و
فرمود

لمن راية حمراء يخفق ظلها
اذا قيل قدمها حضين تقدما
ويدنو بها في الصف حتى يديرها
حمام المنايا تقطر الموت والدما تراه
اذا ما كان يوم عظيمة ابى فيه الا عزة وتكرما
جزى الله قوما صابروا في لقائهم
لدى الباس حرا ما اعف واكرما
واحزم صبرا يوم يدعى الى الوغى
اذا كان اصوات الكماة تغمغما
ربيعة اعنى انهم اهل نجدة
وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما

وقد صبرت همدان ولخم وحمير
لمذحج حتى لم يفارق دم دما

ونادت جذام يال مذحج ويحكم
جزى الله شرا أينا كان أظلما

أما تتقون الله في حرماتكم
وما قرب الرحمن منها وعظما

أذقنا ابن حرب طعننا وضرابنا
بأسيافنا حتى تولى وأحجما

وفر ينادي الزبرقان وظالما
ونادى كلاعا والكريب وأنعما

وعمرا وسفيانا وجهما ومالكا
وحوشب والغاوي شريحا وأظلما

وكرز بن نبهان وعمرو بن جحدر
وصباحا القيني يدعو وأسلما

فصل

فضل نصر گوید جنگ در میانه قبیله ربیعه و حمیر و عبید الله عمر سخت
گشت و دشت از کشته مشحون گشت عبید الله حمله میکرد و میگفت
منم طیب پسر طیب ربیعه میگفتند تو خبیث پسر طیبی ازین پس قرب
پانصد سوار یا بیشتر از لشکر عراق بیرون شدند سرها در خود و تنها در
زره پوشیده داشتند چنانچه جز چشمهای آنان نمودار نبود و از هنگام
شام بعد از آنها بیرون شدند در میان دو صف با هم نبرد آزمودند و مردم
در زیر علمها ایستاده بودند یکنفر از هیچ دو فوج باز نشد که خبر کشتگانرا
باز گوید فضل نصر گوید امروز با حوادث و مصائب لحظه آتش جنگ تیزتر
میشد در روز نهم صفر چهره خونین نمود فضل نصر گوید عبد الله
امروز چون روز پیش بود و عبید الله عمر با قراء شام در میمنه مستانی
ذو الکلاع با قبیله حمیر بر ربیعه که در میسره عراق جای داشتند حمله در
دادند جنگ بزرگ شد و اهوال سترگ پیش آمد زیاد بن خصفه نزد
عبد القیس شد و گفت بکر بن وائل پس از امروز نباشد و نباید
چه ذو الکلاع و عبید الله قوم ربیعه را فنا ساختند باغاثت آنان بشتابید

دگرنه

وگرنه هلاک خواهند شد عبد القیس سوار شد مانند ابری سیاه در
رسید و میسره را تقویت داد این هنگام آتش جنگ افروخته گشت
و مردان بر گرد وی پروانه وار همی سوختند ذو الکلاع کشته شد وی را
مردی از بکر بن وائل که خندقش میگفتند بکشت و حمیر متزلزل شد
و پس از ذو الکلاع باتفاق عبید الله جنگ مینمود عبید الله خدمت حسن
مجتبی علیه السلام فرستاد که مرا با تو حاجتی است که واجب میکند ملاقات
مرا پذیره شوی حسن علیه السلام وی را ملاقات فرمود عبید الله عرضه داشت
پدرت قریش را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و این زمان با خویش
خونی کرده از پس آنان را دستخوش تیغ فرموده و مردم با وی دشمن
شده اند آیا می پذیری که وی از خلافت خلع گردد و خود متصدی
این امر گردی فرمود نه با خدا سوگند چنین امری صورت نبندد
پس فرمود ای پسر خطاب بخدا سوگند گویا می بینم امروز وگرنه فردا
کشته شوی همانا شیطان باطل را در دیده آت جلوه داد و ترا
بفریفت تا با خلوق خوشبو را مطیب کردی و به پیکار بیرون شدی
تا بزنان

تا بزمان شام محاربت خود را باز نمائی زود باشد انشاء الله تعالی در آن
و کشته شده بر در رفتی نصر گوید سوگند با خدا انا بدانیم که حق
سپید آن روز بر نگذشت که عبدالله کشته گشت فصل نصر
گوید حدیث کرد مرا عمرو بن الزبیر گفت از حصین بن منذر شنیدم
میگفت در این روز امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رایت ربیعه را بمن سپرد
و فرمود بنام خداوند تدبیر کن ای حصین و میدان را تا این چنین بر
جنبش نخواهد نمود چه این رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله میباشد
ابو عرفا جبلة بن عطیه نزد حصین آمد و گفت تواند شد این
رایت را بمن سپاری تا بهر تو حمل کنم نامش از تو و ثوابش از من باشد
حصین گفت ای عمو چرا از اجر و ذکری بی نیاز باشم گفت بی نیاز
نیستی ولی آن را بعم خویش ساعتی بعاریت سپار که زود با تو باز گردد
حصین گفت دانستم که هوای شهادت دارد رایت را بوی سپردم
بگرفت و با صحابش گفت همانا عمل بهشت مکروه بر طبع و گران بر
نفس است و عمل آتش سبک و خبیث است بدرستیکه در بهشت داخل
نشود

نشود جز اهل صبر که خویشرا بر فرایض و اوامر حق جلت عظمته باز دارند
و دهد جهادات از جهادها شدیدتر نباشد وی بهترین اعمال است در ثبوت
چون بنگریستید که من حمله در دادم حمله کنید وای بر شما آیا ارزومند
بهشت نیستید آیا دوست ندارید آمرزیده شوید با جمله ابو عرفا د اصحاب
حمله در دادند و پیکاری سخت نمودند ابو عرفا شهید شد در بعیه پس
از وی حمله گران نمودند و صفوف شامیانرا پراکنده فرمودند محرز بن

ثور بگفت ارجز

اضربهم و لا ترى لی معویه الابرح العین العظیم الحاویه
هوت بهم فی النار ام هاویه جاوره
فیها کلاب عاویه اغوی طغاما لاهدته هادیه

فصل نصر گوید در این روز جنگ بزرگ شد و مسلم زبون آمد هر دم
آتش جنگ تیزتر و تیغ اجل خونریزتر میگردید پهن دشت از اندام
کشتگان چون کوه گشت و ارواح خستگان در فضا انبوه شد
برآمد یکی ابر زنگار گون * فرو ریخت از دیده دریای خون

چه دریائی

چه دریائی که کشتی حیات دلیران از آن خورد و بشکست

در این بحر کشتی فرو شد هزار

که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

شمشیرها چندان بکار شد که شکسته و بیکار گشت و مانند داس شد و نیزه‌ها چندان زحمت مردان کرد که بر خویش بشکست و سنانهای وی فرو ریخت از این پس بزانو درآمدند و خاک بر روی هم میریختند سپس دست بگردن هم میکردند و با دندان یکدیگر را می آزردند پس از این جمله سنگهای خورد و بزرگ بر هم می پرانیدند چون این حمله را پرداختند از هم جدا شدند و چنان پریشان بودند که عراقی بر رایات شامیان بگذشت و میپرسید از چه سوی برایت بنی فلان توان رسید میگفتند از آنجا خدایت هدایت کند و شامی بر اهل عراق عبور میداد و نشان رایت بنی فلان را میجست میگفتند از آنجا خدا ترا حفظ نماید و عافیت دهد نصر گوید معویه با عمرو گفت بینی ای ابوعبدالله در چه ورطه درافتادیم نزدیک شد خاکمان بر باد رود چه

بینی

یعنی لشگر عراق فردا ضعیف گشتند عمرو گفت اگر فردا پگاه
ربیعه گرد علی مرتضی بگردند مانند شتر دور تخلش از آنان عصبیتی خواهی
چشید و رحمتی خواهی کشید که شکیبائی را ببرد و شکوه را زائل گرداند معویه
گفت بجا لها خویشتن ما را بیم میدهی گفت پرسیدی و جواب شنیدی
چون در روز دهم صبح برآمد ربیعه چنان گرد اگرد امیرالمومنین را فرا
گرفته بودند که سپیدی چشم مر سیاهی را فضا گرفته و پیل در صبح انبره و
امیرالمومنین صلوات الله علیه میان رایات ربیعه شد و در آنجا استیام
عتاب بن لقیط گفت اگر گروه ربیعه امروز امیرالمومنین را حمایت نمائید
که اگر وی کشته شود رسوا میشوید مگر نه طلبید در زیر رایات شما
جای گزیده شقیق بن ثور گفت ای گروه ربیعه نزد عرب عذری ندارید
اگر با میرالمومنین آسیبی رسد تا یکنفر شما زنده باشد از وی دفعه
کنید و با تمام کشش و کوشش مقاتله نمائید تا کسب حیات محمود
کرده باشید پس ربیعه معاهده کردند و قسمهای بزرگ هم سوگند
گشتند هفت هزار تن از آنان هم بیعت شدند که وا پس نیایند

تا میرا بره

تا بسراپردهٔ معویه درآیند از ایزد چنان جنگی پدید آوردند که پیش
از از وز دیده نشده بود و بسراپردهٔ معویه رد نمودند وی چون
چنین بنگریست گفت اِذا قلت قد ولّت ربیعۃ اقبلت
کتائبُ منها کالجبال تجالدا ازین پس با عمرو گفت چه رای
میزنی گفتم چنان می بینم که قسم خالهای مرا امروز خلف نکنی معوی
برخواست و سراپرده را با ربیعه گذاشت و راه فرار پیش داشت و
بسوی خیمه از شامیان که در او جز مردم بود خود را رسانید ربیعه
سراپرده اشیا بیغما بردند وی بسوی خالد بن عمر فرستاد که فیروز
شدی هیچ تمنّی دارم که کار را با تمام نرسانی تا امارت خراسان
ترا دهم خالد دست از جنگ باز داشت و با ربیعه گفت بسوگند تا ی
خویش وفا نمودید دیگر دست باز دارید و چون پس از شهادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مردم با معویه بیعت کردند امارت خراسان
بخالد بگذاشت وی بدانسوی شتافت و پیش از آنکه بر گردن
آرزو سوار شود بار زندگی بنهاد نصر گوید امیر المؤمنین صلوات الله

علیه

علیه نماز بامدادان را در آن روز با مردم بگذاشت و متوجه پیکار ایشان
شد آنان نیز پذیره شدند و رزمی صعب در میانه برفت از این
پس سواران لشکر شام بر سواران عراق حمله بردند و هزار مرد
یا بیشتر از آنانرا از لشکر جدا کردند و اطراف ایشانرا پره زدند
و میان آنان و اصحابشان حائل گشتند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
فریاد برداشت آیا مردی نیست که خویشرا بخدای فروشد و دنیا را
باخرت سودا کند مردی از جعف که ویرا عبدالعزیز بن حرث گفتند
بر اسبی سیاه چون پر غراب بیامد و چنان در آهن پوشیده بود
که جز دیده هایش دیده نمیشد عرضه داشت یا امیرالمؤمنین فرمودی
بفرما با خدای سوگند کنم که فرمانی بنشینم اگر بر سر آتش باشد
برخیزم اگر از سر جان فرمائی فرمود

سمحت بامر لا یطاق حفیظة و صدقا و اخوان الوفاء قلیل
جزاک اله الناس خیرا فانه لعمرک فضل ما هناک جزیل

ای اباالحرث خدایت قوت دهاد بر لشکر شام حمله میکن تا بمحصورین

برسی

برسی و با آنها بگوی امیر المومنین شما را اسلام میرساند و میفرماید
از جانب خود تهلیل و تکبیر گوئید و ما ازینسو نعره چنین کنیم و شما از آن
سوی حمله کنید و ما ازینسوی حمله می آریم جعفی عنان اسبش را
چندان بزد که بر دستها بلند شد اینوقت بر شامیانی که گرد آن
مرد مرا داشتند حمله کرد بنیروی مطاعنه و مقاتله او را راه دادند تا
بمحصورین رسید و چون ویرا دیدند شاد و مستبشر گشتند و از حال
امیر المومنین صلوات الله علیه جویا گشتند عبد العزیز گفت نیک است
سلام بشما میرساند و چنین و چنان میفرماید چنان کردند علی مرتضی
نیز از آنسوی بانگ تهلیل و تکبیر در داد و صحابش نعره تکبیر گفتند و بر آن
گروه حمله دادند بهیبت حملهٔ مرتضی علی که کوه را بشگافتی و دل شیر را
در سینه بر تافتی مجال شکیب از شامیان بگرفت راه برای محصورین
گشاده داشتند تا بیرون شدند و یکتن از آنان مقتول نگشت و از
دلیران شام در آنروز در قرب هفتصد تن کشته گشت امیر المومنین صلوات الله
علیه فرمود امروز کدام یکرا سود رساندن بیش بود عرضه داشتند تو فرمود
نه بلکه

نه بلکه آن کس جعفی است (۲۸) فصل نصر گوید امیر المؤمنین صلوات الله
علیه برخواست و مردم را چنین خطبه فرمود در صفین

اَلحمد لله على نِعمه الفاضلة على جميع مَن خلق من البَرّ و
الفاجر وعلى حججه البالغة على خلقه من اطاعه منهم ومن
عصاه ان يرحم فبفضله ومنّه وان عذب فبما كسبت ايديهم
وانّ الله ليس بظلام للعبيد احمده على حسن البلاء وتظاهر
النعماء واستعينه على ما نابنا من امر الدنيا والآخرة
واتوكل عليه وكفى بالله وكيلاً ثم انى اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده
ورسوله ارسله بالهدى ودين الحق ارتضاه لذلك و
كان اهله واصطفاه لتبليغ رسالته وجعله رحمة منه
على خلقه وكان كعلمه فيه رؤوفا رحيما اكرم خلق الله
حسبا واجمله منظرا واسخاه نفسا وابرّه لوالد واوصله
لرحم وافضلهم علما واثقلهم حلما واوفاهم لعهد وآمنهم

مع عقد

على عقد لم يتعلق عليه مسلم ولا كافر بمظلمة قط بل
كان يظلم فيغفر ويقدر فيصفح حتى مضى صلى الله عليه وآله مطيعاً
لله صابراً على ما اصابه مجاهداً في الله حق جهاده
حتى اتاه اليقين صلى الله عليه وآله فكان ذهابه
اعظم المصيبة على جميع اهل الارض البر والفاجر
ثم ترك فيكم كتاب الله يأمركم بطاعة الله وينهاكم عن
معصيته وقد عهد الي رسول الله صلى الله عليه وآله
عهداً فلست احيد عنه وقد حضرتم عدوكم وعلمتم
ان رئيسهم منافق بن منافق يدعوهم الى النار وابن
عم نبيكم معكم وبين اظهركم يدعوكم الى الجنة و
الى طاعة ربكم والعمل بسنة نبيكم ولا سواء من صلى
قبل كل ذكر لم يسبقني بالصلوة مع رسول الله صلى الله عليه وآله احد
وانا من اهل بدر ومعوية طليق والله انا على الحق
وانهم على الباطل ولا يجتمعن عليه وتتفرقوا عن حقكم

حتی یغلب باطلهم حقکم فاتلوهم بعد یهم الله
بایدیکم فان لم تفعلوا ابعدهم الله بایدی غیرکم
سپس باید حمد خداوند را بر نعمتهای فاضله اش بر تمامی خلق از نیکان
و بدان و بر حجتهای بالغه اش بر مطیع و عاصی اگر رحم فرماید از منت و
فضل است و اگر عذاب نماید باداش کرده است و عدل است
چه حضرتش آلوده ظلم بر بندگان نگردد حمد میکنیم حضرتش را بر ابتلای
نیک و تواتر نعمت و از حضرتش استعانت میجوییم بر آنچه بما از کار دنیا
و آخرت در رسد و توکل میکنیم بر او و کافی است وکالتش پس از
این شهادت بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی میدهیم وی بنده خدا
بود که برسالت و دین حق پسندیده گشت و درخور این منصب بود
خدایش رحمت بر خلق مقرر فرموده وی چنانچه خدا دانسته بود
مهربان و رحیم بود و در حسب گرامی ترین و در دیدار جمیل ترین خلق
بود از همه سخی تر و نیکوکارتر با پدر و وصول تر با رحم فاضلتر در علم
سنگین تر در حلم محکمتر در عهد و پیمان نه مسلمی نه کافری بروی

مظلمه

مظلمه داشت بلکه بر حضرتش ستم میکردند می آمرزید بد و قادر
بر انتقام میشد و می بخشید تا از اینجهان رخت بربست و حال
آنکه همه را فرمان پذیر حق عز و جل بود صابر در مصائب مجاهد
در راه خدا بحق جهاد پس وفاتش بزرگتر مصیبتی بود بر تمامت
اهل زمین از نیک و بد و کتاب خدا را در میان شما گذاشت
که فرمان بطاعت میکند و نهی از معصیت میفرماید همانا رسول خدا
با من وصیتی فرموده که جز آن نخواهم شما با دشمن رو برو شدید
و دانسته رئیس آنها منافقی است که در دل رای مسلمانی ندارد
و در رو اظهار اسلام میکند و اتباع خویشرا باتش جهنم میخواند
اینک پسر عم پیغمبر شما با شما است که شما را بهشت میخواند و بطاعت
خداوند عز و جل و عمل بسنت پیغمبر میفرماید معویه را نتوان با من
برابر داشت من پیش از هر مذکری نماز بپای داشتم و هیچ کس
بر من پیشی ندارد در نماز و پیغمبر صلی الله علیه و آله و من بدری هستم
و معویه آزاد شده است بخدا سوگند حق با ما است و باطل آنانرا است

میخواهید آنان بر باطل خود مجتمع گردند و شما از حق متفرق باشید
تا باطل آنها بر حق شما چیره گردد با آنها جهاد کنید تا خدای عز و جل
بدست شما عذاب آنان کند و اگر نکنید بدست دیگران عذاب
شوند اینوقت اصحاب بپای خواستند و معروض داشتند با پیکار
دشمن ما و دشمن خویش متوجه شو اگر خواهی بخدا سوگند جز تو
هیچ کس را نخواهیم بلکه با تو زنده باشیم و با تو بمیریم فرمود قسم
بآنکه جان من بدست وی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
و سلم مرا نگریست با همین تیغ در جلو حضرتش نبرد میساختم فرمود
لَا سَیفَ اِلّا ذوالفقار وَلا فتی اِلّا عَلی پس از آن
فرمود یا علی تو از من چنانکه هرون موسی را بود جز آنکه پس از من
پیغمبری نباشد مرگ و زندگی تو با من است بخدا سوگند
نه سخن بدروغ گفت و نه من بروی دروغی بستم و نه گمراه شدم
و نه عهد او را فراموش نمودم و من بر راه راست و آئین درست
هستم که او را از دهان خویش ادا میسازم اینوقت توجه بجانب

قال فرمود مرگ دهان بگشود و اجل دندان بنمود سرهای دلیران
چون برگ درختان در فصل زمستان ریزش مینمود و خون از
تن دلاوران چون چشمه تراوش داشت این جنگ از آن زمان
که خسرو خاور رخ بنمود تا آن هنگام که سرخی رخ بنهفت پیوسته بود
نماز را جز به تکبیر بپای نداشتند نصر گوید در یکی از روزهای
صفین مردی حمیری از آل ذی یزن که ویرا کریب میگفتند و در
دلیری و دلاوری در شام کسی از او برتر نبود بمیدان بشتافت و
مبارز خواست مرتفع بن وضاح زبیدی بجنگ ویرا پذیره گشت
و بدست وی کشته گشت باز فریاد شامی بطلب هماورد بلند شد
حارث بن الجلاج با او درآویخت و شامی خونش بریخت باز صدا
بطلب قرن بلند نمود عایذ بن مسروق همدانی بجنگ وی بیرون شد
هم بدست او کشته شد از این پس تنهای کشتگانرا برزبر هم
انداخت و از روی بیدادی برزبر آنها در ایستاد و فریاد در داد
مبارز کیست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بسوی وی شد و فرمود

ای کریب از خدا بترس و از انتقام وی بپرهیز ترا بکتاب خدا

و سنت مصطفی میخوانم وای بر تو معویه ترا باتش نفرستد نصیحت امام

در دل کریب از باران بر سنک خاره بی اثرتر بود در پاسخ گفت چه بسیار

که این سخن از تو شنیدم ما را با تو حاجتی نباشد اگر خواهی برزم درای

مَن یَشْتَرِی سَیْفِی وَهٰذَا اَثَرُهُ کیست که شمشیر مرا خریداری

کند با این خاصیتی که او راست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود لا

حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ پس بسوی وی شد کریب تا خویشرا

خواست واپاید بیک ضربت از پای درآمد و در خون خویش درغلطید

فریاد مرتضی علی بطلب مبارز برخواست حرث بن وداعه حمیری بیرون

شد و بکریب پیوسته کشت باز ندا درداد که مبارز کیست مطاع

بن مطلب عنسی بمیدان آمد و از همان شربت نوشید باز فریاد کرد

کی رزم میزند هیچ کس اجابت ننمود این هنگام آیه شریفه را تلاوت

فرمود اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ

فَمَنِ اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدٰی عَلَیْکُمْ

وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ انگاه
روی سخن با معویه کرد و فرمود ای بر تو بیرون خرام تا لختی با هم
بگردیم و مردم را از کشته شدن برهانیم تا انکه را خدای خواهد نصرت
کند و آنرا که خواست بکشد به بینیم تا رخش اسفندیار سوی آخر آید
سپس بی سواره و یا باره رستم جنگجوی با یوان نهد بی خداوند دررود
عمرو عاص با معویه گفت فرصترا غنیمت شمار ایک علی سه تن از
دلیران عرب را کشته طمع دارم بروی فیروز شوی بیکار دیرا میان
استوار کن معویه گفت بخدا سوگند نخواهی جز انکه کشته گردم
و در خون خویش اغشته آیم و تو عمرو دست ملک در کنار تنگ گیری
و من بر لب شمشیر آبدار بوسه زنم سر خویش پیش گیر که چون منی
فریب نخورد فصل نصر گوید عمار رضوان الله علیه در روز صفین بپای
خواست و فرمود ای بنده گان خدا جنبش کنید با من بسوی جمعی که
خون ستمکاری را میجویند و در طلب ثاردی میپویند با انکه نکشت
آن ستمکاره را جز مردمان صالح که منکر ظلم بودند و باحسان امر مینمودند

پس گفتند این جماعتی که باک ندارند زمانیکه دنیای ایشان
سالم باشد از اینکه دین ضعیف و غریب باشد چرا کشیدن گفتیم
از راه بدعتها که نهاد گفتند بدعتی نهاد از ایزدی چنین گفتند
که وی آنها را با دنیا انباز ساخت تا از آن میخورند و میچرند و باک
نمیکنند اگر کوهها منهدم شود بخدا سوگند گمان ندارم اینان در
طلب خوبی باشند جز اینکه مطیع دنیا و منقاد آن شدند و دنیا در
کامشان شیرین و خوشگوار آمده و دانستند اگر صاحب حق فرمانروای
آنان شود میان ایشان و دنیاشان حائل گردد و چون این جماعت
خدمتی در اسلام نمودند تا آن را وسیله فرمانروائی خویش کنند و
هر دو را بطاعت خود خواندند اتباع خود را از این راه فریفتند که
گفتند امام مظلوم ما کشته گشت تا باین وسیله پادشاه و جبار
شوند و باین خدیعه بر گردن آرزو سوار شدند و گرنه تکیه گاه حیث
آنان را گردن نمی نهاد بارخدایا اگر ما را اعانت کنی چه بسیار که چنین
کردی و اگر امر را با آنان سپاری پس عذاب دردناک بهر ایشان

ذخیره فرما از بدعتها که در دین روا داشتند از این پس عمار با
اصحابش رهسپار گشت و راه با عمرو عاص نزدیک کرد و بوی فرمود
تا ای عمرو دینرا بمصر فروختی هلاک بادی و زیانکار گردی که چه
بسیار زیان اسلام را خواستی پس گفت بار خدایا حضرتت دانا و
آگاهی که اگر دانستمی خوشنودی تو در این است که خویشتن را در این
دریا اندازم هر آینه مضایقت میکردم بار خدایا دانائی که اگر رضای
ترا در این دانستم که سر شمشیر خویشرا بر شکم نهم و بروی تکیه دهم
تا از پشتم بر آید چنین میکردم

جان کیست که او رنج گزند تو کشد . تن چیست که آسیب گزند تو کشد
دستم چو کمانهای بلند تو کشد . بر پای دهم بوسه که بند تو کشد

بار خدایا دانسته ام از آنچه مرا آموختی که امروز عمل صالحی محبوبتر از جهاد
با این فساق نتوانم بپای داشت و اگر عملی پسندیده تر در حضرتت
میدانستم معمول میداشتم **فصل** نصر گوید عمار رضوان الله علیه
یکی دو روز پیش از شهادت فریاد برداشت کیست که خوشنودی

خدای سبحانه را طلبید و بمال داد لاد رجوع نکند جمعی نزد وی آمدند
فرمود بیائید تا براین جماعت حمله افکنیم و امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در اینروز رایت جنگرا با هاشم بن عتبه بن ابی وقاص رضوان الله علیه
گذاشت و هاشم دو زره برتن داشت امیر المؤمنین از راه مزاح با وی
فرمود آیا نمیترسی که اعور جبان باشی عرض کرد بزودی خواهی دانست
یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تاختنی کنم تاختن آنکسی که روی با آخرت
دارد آنوقت نیزه برگرفت و جنبش داد نیزه بشکست نیزهٔ دیگر بدست
کرد دیرا درشت و نارام یافت و دراند اخت و نیزهٔ نرمی طلبید تا زان ترا
با و پیوسته داشت نصر گوید چون رایترا امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بهاشم سپرد مردی از اصحاب او از قبیلهٔ بکر بن وائل گفت
پیش شو ای هاشم و این سخنرا اگرار همیکرد پس گفت چه شد ترا که
شتت باد کرد آیا جمع کردی کوری چشم را با جبن هاشم گفت
که باشد گفتند فلان است فرمود شایسته این سخن بهتر از آن
است چون نگریستی که از پا در آمدم رایترا تو برگیر که شایسته تو این

پس

پس باصحاب کفت دوال نعلها و ازار های خویشرا محکم کنید
چون بنگریستید سه نوبت رایترا جنبش دادم بدانید اول کس
منم که حمله افکنم پس انگاه بلشکر معویه نگریست جمعیتی عظیم فرادید
کفت کیانند کفتند مردم ذوالکلاع عند بار لشکری بنگریست و از
آنها پرسید کفتند قریش و جمعی از اهل مدینه باشند کفت قوم من
باشند مرا حاجتی به پیکارشان نباشد بگوئید نزد این قبه سفید
کیانند کفتند معویه و لشکر دیند کفت نزد آنها دست بر جنهامی نگرم
کفتند عمرو عاص و دو پسر وی و موالی وی باشند این هنگام رایترا
بگرفت و جنبش داد یکتن از مردم وی کفت اندکی درنگ میکن تا هشم
فرمود قد اکثرا اللوم وما اقلا

انی شریت النفس لن اعتلا

اعور یبغی اهله محلا قد عالج الحیوة حتی ملا

لابد ان یفل او یفلا

اسلهم بذی الکعوب شلا مع بن عم احمد المعلی

اَوَّلُ مَن صَدَّقَهُ وَصَلّی

نصر گوید چون هاشم رایتر ادست کرد عمار یاسر اورا تحریض
مینمود و با نیزه میکوبید و میگفت ای اعور پیش شو که آن اعوریرا
که بجنگ نشود خیری نیست، لاجرم هاشم حیا مینمود و پیش میشد
و رایترا بر زمین میکوفت و چون چنین مینمود عمار سخن نخستین را بوی
می شنود و باز هاشم پیشتر میشد عمرو عاص گفت از صاحب رایت سیاه
کردار بگرانم اگر آن بیاید امروز عرب از جهان برفته این هنگام
آتش جنگ زبانه زدن گرفت و گردان پروانه وار سوختن گرفتند
و جنگ بزرگ شد و عمار فریاد میداشت بشکیبا باشید که با خدا
سوگند بهشت زیر سایهٔ شمشیر است و در برابر هاشم و عمار ابو الاعور
بود باجمله عمار هاشم راهمی در میخست و وی رایترا همی پیشتر میبرد تا
جنگ بزرگ شد و هر دو گروه بر هم در آمدند و چنان نبردی پیش آمد
که گوشی چون او نشنید و دیدهٔ مانند وی ندید از هر دو گروه
بسی کشته گشت و بسیار خون که با خاک سرشته شد نصر

کوید

گویند عمرو بن شمر گفت یکتن موثق از اهل عراق مرا حدیث
کرد که چون در ایزد لشکر شام را دیدار کردیم پنج صف آهن بسته
بودند صفها را یک یک می‌کشتیم و می‌گذشتیم تا بصف چهارم
رسیدیم و یکنفر شامی با عراقی در این جنگ پشت با پیکار نمینمود
فصل نصر گوید این جنگ از زمان اعتدال نهار تا هنگام مغرب
بطول انجامید که جز با تکبیر نتوانستند اینوقت میمنهٔ شامیان شکسته ۲ نماز
گشت و مردمش پراکنده گشتند و میسرهٔ عراق نیز بشکست و در
سیاهی شب درهم شدند و رایتها تبدیل پذیرفت و چون سردار
صبح لشکر شب را درهم شکست شامیان نگریستند که در زیر رایتشان
بیش از هزار مرد نیست از ایزدی برابر کندند و عقبه تر بنشاندند
و برادر گرد آمدند و اهل عراق دیدند رایتشان منصوب است و جز
ربیعه پیرامون او نیست و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در میان ایشان است
و گمان داشت که آن مردم جز ربیعه باشند و چون صدای مؤذن
امیرالمؤمنین باذان صبح بلند شد فرمود مرحبا بالقائلین عدلاً

وَبِالصَّلٰوةِ مَرحَبًا وَاَهلًا پس نماز صحرا بپای داشت و پس
از نماز مردی را اگر نیست که جز مردم دیروز بودند و دریافت که در میان
میسره و قلب جای دارد فرمود این جماعت کیانند عرضه داشتند
ربیعه اند و حضرت در این شب میان ما بودی فرمود فخری است دراز
مر تو را ای ربیعه پس با هاشم فرمود رایت را بگیر که با خدای سوگند
مانند این شب ندیده بودم پس هاشم رایت را حمل داد تا در قلب منصوب
داشت فصل نصر گوید آنروز هر دو لشکر با شمشیرهای آتشین
و گرزهای آهنین بر هم میزدند و میکوفتند و از هم میخستند و می کشتند
تا آن زمان که شحنهٔ شب گریبان روز را در گرفت و او را از میانه
بر گرفت و در میان هر دو لشکر حائل گشت نصر گوید
مردمی عرب بودند و یکدیگر را در جاهلیت می شناختند و دیری از
آن زمان نگذشته بود و هنوز از آن حمیت جاهلیت در نهاد آنان
چیزی بود و پاره را بصیرت در دین بود پس چون جنگ بپا داشتند
از فرار شرم میداشتند و کمال جهد را مبذول میداشتند چیزی نماند

که یکباره نابود گردند و چون از جنگ می ایستادند در معسکر یکدیگر
میرفتند و کشته های خود را بر می گرفتند و با خاک می سپردند
نصر گوید هنگامی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان جمعی
از همدان و حمیر و غیر اینها از افناء قحطان ایستاده بود ناگاه مردی از
اهل شام فریاد برگرفت که کیست مرا با بو نوح حمیری دلالت کند
بوی گفتند او را یافتی بگوی تا چه خواهی اینوقت لثام خود را دور
کرد نگریستند که ذو الکلاع حمیری است و جمعی از اهل و قبیله با وی وی
هستند ابو نوح گفت با من بیا گفت بکجا گفت تا آنجا که از صف
جدا شوی گفت چرا گفت از راه حاجتی که مرا است گفت معاذ الله که
تنها و بی جمعیت بسوی تو شوم گفت بیا که از برای تو است زنهار
خدا و زنهار پیغمبر و زنهار ذو الکلاع تا بمردم خویش باز شوی چه
میخواهم از تو سؤالی کنم در امری که در او مجادله و گفتگو کرده ایم تا تو
چه فرمائی پس ابو نوح با تفاق وی رهسپار شد ذو الکلاع گفت
تراخواندم تا بر تو فرو خوانم حدیثی را که عمرو عاص در زمان عمر خطاب

برما

بر ما فرو خواندند و اینزمان نیز آن را بادی تذکره نمودیم و اعادت
نمودی مدّعی است که از پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنید
که فرمود اهل شام و اهل عراق را تلاقی افتد و در یکی از آن دو لشکر حق
و امام هادی بر حق جای دارد و عمّار یاسر ملازم او است ابو نوح
گفت بلی بخدا سوگند عمّار با ما است گفت خدا را آیا عمّار در قتال
ما سخت است گفت بلی بپروردگار کعبه سوگند او در جهاد شما از من سخت
تر است با آنکه من چنانم که چنین خواهم شما یکسره یک مخلوق بودید
و سر می بریدم و از این هم بیریدم و ترا زودتر می کشتم با آنکه پسر
عمّ منی ذو الکلاع گفت وای بر تو از چه روی چنین خواهش داری
بخدا سوگند هیچگاه ترا قطع نداشتم و رحم تو نزدیک است و از کشتن
تو هنوز دریغ نکردم گفت خدای عزّ و جلّ بسبب اسلام ارحامی را برید که
نزدیک بودند و پیوند فرمود ارحامی را که دوری داشتند و این
تمنّا از این روی است که ما بر حقیم و شما بر باطل گفت آیا توانی با من
تا صف شامیان بیائی و در پناه من هستی تا عمرو عاص را دیدار نمائی

و حال

دحال عمار را با وبفرمائی باشد که این خصومت بر خیزد
گفت چه شگفت دارم از جمعی که در کار خود شک کنند از جهت
عمار که با آنها خصومت کند و شک نکنند از جهت علی مرتضی که
با آنها خصمی میفرماید و از اینراه که عمار در لشکر عراق جای دارد گویند
حق با عراقیان است و بجا نگاه علی توجهی نکنند و از آنکه رسول
خدا صلّی الله علیه و آله با عمار فرمود تَقتُلُكَ الفِئَةُ الباغیة
می پرهیزند و می گریزند و نمیترسند از قول آن سرور که در حق علی
فرمود اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ و
از فرمایش او لا یُحِبُّكَ اِلّا مُؤمِنٌ وَلا یُبْغِضُكَ اِلّا مُنافِق
بالجمله ابو نوح گفت تو غادر و بی پیمانی و در میان بی پیمانان جای
داری و اگر خود بی پیمانی نخواهی آنان ترا بر آن دارند و مردن کرد
من بهتر از با معویه زیستن است ذو الکلاع گفت من از این باب
کفیل توام فصل نصر گوید عمرو عاص با ابو نوح گفت خدا را است
بگو و دروغ مگو آیا عمار یاسر با شما است گفت ترا پاسخ

بگویم تا با من بگوئی از چه راه از عمّار میپرسی با آنکه از اصحاب رسول‌خدا صلّی الله علیه وآله جز عمّار با ما هستند و در قتال شما بجدّند عمرو گفت از آن روی که از پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله شنیدم فرمود عمّار را جماعتی باغی میکشند و عمّار از حق جدا نشود و آتش چیزی از بدن عمّار را نخورد ابو نوح گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَر بخدا سوگند وی با ما است و در قتال شما بجدّ است عمرو گفت سوگند با خدائیکه جز او خدائی نیست عمّار در قتال ما مجدّ است گفت بلی سوگند با خدائی که جز او خدائی نیست و بتحقیق در جنگ جمل مرا حکایت نمود که بر بصریان فیروز میشویم و وی مرا گفت اگر شامیان ما را بزنند و تا بدرختان خرمای هجر هزیمت کنند باز چنین دانیم که بر حقیم و آنان بر باطل اند و کشتگان ما در بهشت و از آنها در دوزخند عمرو گفت توانی مرا با او جمع کنی گفت بلی پس عمرو و دو پسرش و عتبة بن ابی سفیان و ذو الکلاع و ابو الاعور و حوشب و ولید بن عقبه برنشستند و رفتند ابو نوح باتّفاق شرحبیل بن ذو الکلاع که حراست وی مینمود مراجعت نمود تا باصحاب خود در رسید

بجانب عمار شد دید با جمعی از صحابه اش که از جمله اشتر و هاشم
و پسران بدیل و خالد بن معمر و عبد الله بن حجل و عبد الله بن عباس
بودند نشسته ابو نوح با آنها گفت ذو الکلاع که رشتهٔ رحمیت با
من دارد مرا خواند و گفت بگو تا بدانم عمار یاسر با شما است گفتم از
چه رو از وی پرسی گفت از آن راه که عمرو عاص در زمان امارت
عمر خطاب مرا گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود اهل
شام و اهل عراق اتفاق افتد و عمار با اهل حق بوده باشد و طائفهٔ
باغی وی را بکشند گفتم بلی عمار با ما است پرسید در مقاتلت ما بجد است
گفتم بلی بخدا سوگند از من بجدتر است با اینکه من دوست دارم
شما یکسره یکتن بودید تا سر همی بریدم و بتوامی ذو الکلاع ابتدا نمودم
عمار بخندید و فرمود از این امر خوشحال میگردی گفت بلی پس از
این ابو نوح گفت همین ساعت عمرو عاص مرا خبر داد که از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنید عمار را گروه باغی میکشند عمار فرمود از
وی اقرار گرفتی گفت بلی فرمود راست گفت و شنیدهٔ وی تو

زیان

زبان رساند و سودی نبخشید ابونوح گفت خواهش ملاقات شما را
دارد عمار با صحابه اش فرمود سوار شوید سوار شدند فصل نفر
گوید عمرو عاص شهادت بر زبان راند عمار فرمود خاموش باش که من
این سخن نگفتم تا آنکه از تو بهتر بودم اگر خواهی حجت رانیم تا حق ما
باطل شما را نابود کند و اگر خواهی خطبه بخوانیم که ما از تو بفصل الخطاب
داناتریم و اگر خواهی ترا کلمه بیاگاهانیم که میان ما فیصل گردد و پیش از آنکه
برخیزی کفر تورا ثابت کند و خود بر خود شهادت با آن دهی و توانی
تکذیب کرد عمرو گفت ای ابوالیقظان برای این بدینجا نشدم بلکه از
اینرو آمدم که تورا از تمامت این لشکر در این لشکر مسموع الکلمه تر یافتم
خدا را بیاد تو میآرم که آنها را از این کوشش باز نشانی و خون شان را
حفظ فرمائی و در این امر کوشش نمائی آخر از چه راه با ما میآویزید
و خون ما میریزید مگر نه خدا را پرستش می کنیم و بقبله شما نماز میگزاریم
و بآنچه شما دعوت میکنید دعوت میکنیم و به پیغمبر شما ایمان داریم
عمار فرمود حمد خدا را که این سخن را از دهان تو برآورد آنچه گفتی

از من

از من و اصحاب من بهتر شناسد دین و پرستش رب العالمین هم
رسول اکرم و کتاب معظم نه از تو و اصحاب تو خدا را سپاس که
تو را بدین سخن باقرار داشت و تو را گمراه و گمراه کننده و گوینده سخت
و بهمین زودی بتو بگویم از چه راه با تو و اصحاب تو پیکار میکنیم رسول خدا
صلی الله علیه و آله مرا فرمان داد با ناکثین بایدم جنگ کنم کردم
و با قاسطین جهاد و رزم نمودم و آنها شما هستید تا با مارقین را ندانم نبرد
نمایم سپس ای ابن آیا ندانی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که من مولای
او هستم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار موالی علی و دشمن
دار معادی او را پس من آزاد شده خدا و رسول و علی پس از آنها
مولای من است عمرو گفت چرا ای ابو الیقظان عمرا فحش میگوئی
و من نمیگویم فرمود مرا چه فحش توانی داد آیا توانی گفت روزی
خدا و رسول را نافرمانی کردم گفت جز از این راه ترا توان فحش گفت
فرمود کریم آن کس است که خدای عز و جل او را اکرام فرماید
پست بودم خدایم ارجمند داشت بنده بودم خدایم آزاد ساخت

ضعیف بودم مرا قوت داد فقیر بودم غنی ساخت گفت قتل عمار را
چه گوئی فرمود در هر بد را بروی شما گشاد گفت علی کشتش فرمود
بلکه خدای عالم پروردگار علی کشتش و علی با خدا بود گفت آیا تو از کشندگان
او بودی فرمود با آنها بودم و امروز باتفاق آنها رزم میزنم گفت چرا
او را کشتند فرمود از آنرو که خواست دین ما را دیگرگون کند عمرو
گفت آیا نمی شنوید اقرار بقتل امامتان کرد عمار گفت فرعون
پیش از تو چنین سخن کرد و بقوم خویش گفت آیا نمی شنوید این هنگام
اهل شام بپای خواستند و خروشی داشتند و بر اسبان خویش
بر نشستند و برفتند عمار و همراهانش نیز سوار گشتند و برفتند.
و چون ماجرا بمعاویه رسید گفت عرب تباه شود اگر سبکی این غلام
سیاه ایشانرا جنبش دهد و روی با عمار بهشت مضر گوید.
اینوقت سواران برای پیکار بیرون شدند و جنگ یکدیگر را پذیره
گشتند و لشکریان از دو سوی حمله ور شدند عمار زرهی بسینه
در برداشت و با هر دم میگفت بسوی بهشت شوید اینوقت جنگی سخت پیش

آمد که گوش جهانیان نشنیده و چشم آن سامان ندیده و مردان
آن قدر از پای درآمدند که طناب خیمه را با دست و پای مردم
استوار می‌نمودند فصل نصر گوید احنف بن قیس گفت
بخدا سوگند پهلوی عمار بودم و پیش رفتیم تا با هاشم بن عتبه نزدیک
گشتیم عمار باوی گفت پدر و مادرم فدای تو باد حمله کن هاشم گفت
خدایت رحمت کند ای ابوالیقظان تورا در جنگ خفتی در میگیرد
و من بطریق حزم لوا را پیش میبرم تا باشد بر گردن آرزو سوار
شوم چه اگر ترک احتیاط گویم و بی پروا حمله کنم از هلاک ایمن
نباشم و معویه با عمرو گفته بود وای بر تو امروز لوا با هاشم
است و وی پیش از این مانند شتران رایترا بسوی پیش میبرد
و اگر امروز بطریق حمله پیش شود هر آینه بر شامیان دراز تر روزی
گذرد و اگر با طائفه از اصحابش حمله کند طمع دارم از بقیة آنها
جدا او در افتد با جمله عمار همی او را جنبش میداد تا حمله افکند
معویه چون چنین دید دلیران و گردان لشکر را بمواجهت وی کرد

وعبد الله بن عمرو بن عاص با آنها بود و دو شمشیر همراه داشت که یکیرا حمائل کرده و با آن یک رزم میزد سواران امیر المؤمنین صلوات الله علیه ویرا در میان گرفتند و عمرو میگفت یا الله یا الله لبنی ابنی معویه با وی میگفت شکیبا باش باکی بر پسرت نیست عمرو گفت اگر یزید بجای وی بودی آیا شکیبا بودی با جمله دلیران شام چندان در حمایت عبد الله کوشیدند تا جانی بدر برد و سواره بگریخت نصر گوید در این روز عمار در میدان نبرد شهید گشت و پیش از شهادت چون رایت عمرو عاص را نگریست فرمود بخدا سوگند رایی است که سه نوبت با او کارزار کردم و این نوبت در هدایت افزون از آن سه نوبت نیست پس فرمود

نحن ضربناکم علی تأویله کما ضربناکم علی تنزیله

ضرباً یزیل الهام عن مقیله ویذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله این هنگام ابن طیبه سخت تشنه شده بود زنی ورا از دست فرا رسید ندانم قدحی

بزرگ باخویش داشت یا ابدستانی دروی شیر تنک آمیخته
بود عمار رضوان الله علیه از آن بنوشید و فرمود بهشت زیر سنانها
است امروز دوستان از محمد و حزبش را ملاقات خواهم نمود
سوگند بخدای اگر ما را بزنند تا بنخرماهای هجر برند دانیم بر حقیم
و آنها بر باطل پس حمله نمود ابن جوی و ابوالعادیه بروی حمله
بردند ابوالعادیه نیزه برا و بزد و ابن جوی سرش برگرفت ذو
الکلاع از عمرو عاص شنیده بود که حدیث مینمود از پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که با عمار فرمود طائفه باغی تورا
بکشند و آخر توشیدن تو شیر تنک آمیخته بوده باشد ذو
الکلاع با عمرو میگفت وای بر تو این چه باشد و چگونه مقاتله
با لشکری که عمار در میان اوست روا باشد عمرو میگفت عمار
بسوی ما خواهد آمد و از ابوتراب جدا خواهد گشت این صورت
پیش از شهادت عمار بود و در این روز که عمار شهید گشت ذوالکلاع
نیز کشته گشت عمرو با معویه گفت بخدا سوگند ندانم بکشته گشتن

کدام

کدام یک آنها خوشترند بجز رسول گفت آنکه روزه دار اللهم تا قتل عمار بن یاسر

با عایشه تو تشنه بجهت قتل امیر المؤمنین و بکار مارا خراب مینمود منصر

گوید پیوسته مردان در میرسیدند و با معویه و عمرو میگفتند عمار را

کشتیم عمرو میگفت چه می‌شنوید میگفت آنها سخن شوریده میگفتند

تا ابن حوی در رسید و گفت من عمار را کشتم عمرو گفت آخر سخنش

چه بود گفت شنیدمش میگفت امروز دوستان را محمد و همگنانش را

دیدار کنم گفت راست گفتی تو عمار را کشتی بخدا سوگند فیروزی

بدست نکردی بلکه خدا را بخشم آوردی منصر گوید حکایت کرد

مارا عمرو بن شمر از اسماعیل سدی از عبد خیر همدانی که دیدم در یکی

از روزهای صفین عمار را تیری رسید و بیهوش گردید نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا و صبح از او فوت گشت و چون بخویش آمد

قضا کرد باول ابتدا مینمود پس ما بعد آن تا فارغ شد منصر گوید

روز قتل عمار را شنید غلامش شربتی لبن بحضرتش آورد فرمود

از دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود آخر توشه

تو از دنیا شربتی از لبن است منصر گوید دو نفر در
قتل عمار و سلبش خصومت کردند و نزد عبد الله بن عمرو عاص آوردند
بردند گفت وای بر شما از نزد من بیرون شوید که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرمود قال لقریش ولعمار یدعوهم الی الجنة
ویدعونه الی النار قاتله وسالبه فی النار
قریش را با عمار چه افتاده است وی آنان را ببهشت میخواند و آنان به
جهنمش میخوانند قاتل و سالبش در آتش است مصنف گوید بمن
رسید که چون معویه اینرا شنید گفت جز آنکس که او را بجنگ آورد
و بچنگال ما در سپرد کشنده او نباشد و باین سخن فرومایگان اهل
شام را فریفت نصر گوید رجالی از جهینه نزد حذیفه شدند
و گفتند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از حضرت خداوند عز و جل
پناهنده گشت از اینکه امتش از بن کنده شوند و این معنی مقبول
حضرت رب العزه گردید و پناه جست از اینکه امتش برخی با برخی جنگ
را ببینند و اجابت نگشت حذیفه فرمود از رسول اکرم صلی الله علیه

شنیدم میفرمود لیبر سمیّه متحیر نشد میان دو امر هرگز جز آنکه آن امر را که هدایت ان بیشتر بود اختیار کرد و مقصود عمار بود پس راه راست او بگیرید نصر گوید عمار در اینوقت بر صف اهل شام حمله برد و این رجز میخواند

کلّا و ربّ البیت لا ابرح اجی
حتی اموت او اری ما اشتهی
لا افتاء الدهر احامی عن علی
صهر الرسول ذی الامانات الوفی
ینصرنا ربّ السموات العلی
و یقطع الهام بحدّ المشرفی
یمنحنا النصر علی من یبتغی
ظلماً علینا جاهداً ما یأتلی

پس چندان شامیانرا بزد که ناگزیر گریزان شدند نصر گوید عبد الله بن سوید حمیری که از آل ذو الکلاع بود از او پرسید

چیست آن حدیث که از پسر عاص درباره عمار شنیدی ذوالکلاع
حدیث را با وی گفت و چون عمار کشته گشت عبدالله در شب از
لشکر معویه بیرون شد و بلشکر عراق پیوسته گشت صبح در میانه آنها
جای داشت وی از عباد و زهادش بود [illegible] اهل شام
پس از قتل عمار مضطرب شدند و نزدیک شد کار معویه تباهی پذیرد
اگرنه با آنها گفته بود علی کشنده عمار است از آن رو که او را بجنگ
آورد و بسوی عمرو فرستاد که اهل شام را بر من بشورانیدی مگر هرچه
از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی باید بازگفت عمرو
گفت این حدیث را روزی گفتم که نه از صفین خبری بود و نه از دشمنی
عمار با ما اثری و آنروز عمار با من و تو دوست بود و تو نیز حدیث
کردی مانند آنچه من کردم معویه خشمناک شد و بر عمرو متغیر گشت
و عزیمت کرد که بوی بهره نرساند عمرو با پسرش و اهالیش گفت در
جوار معویه خیری نیست اگر از این پیکار آسوده شد از وی جدا
خواهیم شد و عمرو مردی بود حمی و بذلت تن در نمیداد و این اشعار را

دراهم باقت

فعانيه إن قلت شيئاً سمعته وقد قلت إن الصفح فلي

أنا السيف ما قلت قول ثبته وتولوني مثل ما قلته تعلى

وما كان لي علم بصفين إنها

يكون وعمار يحث إلى أهلي وإني بأن الغيب علم كتمها

وكايدتا قوما من أجلها تعلى إلى أنه إلا أن ضل واعمه

علي ولا ذنب جنيته ولا دخل

سوى إنني والإسلام نسبه بنصره مدخول الحود ذهب العقل

فلا وضعت فيه حصان قناعها

ولا حملت وبماء ذعلبه رحلي

ولا زلت أدعى في لؤي بن غالب

فلما أتاني لا أمر ولا أخطى

إن الله أرجى من خاف فإنه

وإني أنا الذي رحيما إن لم أهلي

وازن

وآترك لك الشام الذي ضاق رحبها
عليك ولم يهنك بها العيش راحل

معويه درجواب گفت الآن لما ألقت الحرب بركها
وقام بنا الأمر الجليل على رجل

غمزت قناتي بعد ستين حجة
تباعاً كأني لا أمر ولا أحلي

أتيت بأمر فيه للشام فتنة
وفي دون ما أظهرته زلة النعل

فقلت لك القول الذي ليس ضائراً
ولو ضر لم يضررك حملك لي ثقلا

فعاتبتني في كل يوم وليلة
كأن الذي أبليك ليس كما أبلي

فيا قبح الله العتاب وأهله
ألم تر ما أصبحت فيه من الشغل

فدع

فَدَعْ ذا ولكِنْ هَلْ لَنَا اليَوْمَ حِيلَةٌ
تَرُدُّ بِهَا قَوْمًا مَرَاجِلُهُمْ تَغْلِي

دَعَاهُمْ عَلِيٌّ فَاسْتَجَابُوا لِدَعْوَةٍ
أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنْ ثَرَى المَالِ وَالأَهْلِ

إِذَا [illegible] بِهِ ... مِنَ المَوْتِ [illegible]
إِلَى المَوْتِ ... [illegible]

و چون [illegible] سعید نزد وی شتافت و او را خوشنود
[illegible] کردند نصر گوید امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه [illegible] هاشم مرقال [illegible] بود پس [illegible]
فرمود تا ای هاشم [illegible] کوشش کنم که هرگز [illegible]
باز نشوم فرمود در برابر تو ذو الکلاع است و مرگ [illegible]
او است پس هاشم روی بجنگ نمود معویه گفت این کیست که بجنگ
مشغول گشتند هاشم مرقال است گفت اعور بنی زهره است
خدا ایش بکشد هاشم حمله در داد و میگفت

اعور

أَعْوَرُ يَبْغِي نَفْسَهُ خَلَاصَا
مِثْلَ الْفَنِيقِ لَابِسًا دِلَاصَا
لَا دِيَةً يَخْشَى وَلَا قِصَاصَا
كُلُّ امْرِئٍ وَإِنْ نَبَا وَحَاصَا
لَيْسَ يَرَى مِنْ يَوْمِهِ مَنَاصَا

مردی از بنی عذره که لوای ذو الکلاع با وی بود حمله نمود و گفت

يا اعور العين وفا بي من عوو اثبت فاني لست من فرعي مضر نحن اليمانون ما فينا عور كيف ترى وقع غلام من عذر ينعى ابن عفان ويلحى من غدر سيان عندي من سعى ومن امر وطعن در میانه برفت پس هاشم

طعن نیزه او را بخست و کشته گشت و بر دو ر هاشم انبوه شدند و ذو الکلاع حمله نمود و مردم در هم شدند و شمشیر بر هم میزدند و ذو الکلاع بمرد از باد آمد عبد الله بن هاشم لوا گرفت و این ارجوزه برخواند یا هاشم بن عتبة بن مالك

اعزز

أعزز بشيخ من قريش هالك

مخلط الخيلان بالشابك

في أسود من نفعهن حالك

الشعر مجرود العين في الأرائك

والروح والريحان عند ذلك

مترجم گوید عبد الله بن هاشم علم پدر را برگرفت و گفت ای مردم
هاشم بنده بود از بندگان خدائی که روزی بندگانرا مقدر فرمود
و آثار آنها را برنگاشت و اعمال آنانرا دانست و آجال آنها را
تقدیر کرد پس خدایش بخواند وی اجابت نمود و حکم حق را
گردن نهاد و مجاهده کرد در اطاعت پسر عم رسول خدا آنکس که
نخستین ایمان آورنده باو است و فقیه تر در دین خدا و سخت بر
دشمنان خدا آنانکه معاصی خدا را حلال شمردند و در شهرها
ظلم داد و کردند و شیطان بر آنها دست گرفت تا یاد خدا
را از آنان ببرد و اثم و عدوان را در دیده آنها زینت داد پس

بر شما

بر شما حتم است جهاد آنکه نافرمانی خدا کرد وحدود شرا
معطل داشت و با دوستانش آشکارا جنگ کردند ای مردم
جانها را در طاعت خداوند عزّ وجلّ در این دنیا بذل نمایید تا
بجایگاه اعلی در آخرت پاینده در رسید سوگند با خدا اگر ثوابی و عقابی و
و بهشت و دوزخی نبود هر آینه جنگ نمودن در خدمت علی بهتر
از جنگ در خدمت معویه نبود چگونه و حال آنکه امید دارید آنچه
امید دارید از کرامت و ثواب فضیل نضر گوید حریث بن منذر
تنوخی از پس آنکه هاشم از ترکتازی و تکاپوی در جنگ کوفته و خسته
شده بود و با دست خود از شامیان کشته بود بر وی حمله کرد
و با نیزه شکمش را بدرید هاشم بر زمین افتاد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که ماجری را نشنیده است نزد وی فرستاد که غذایی بیشتر برد
بازفرستاده گفت بشکم من نگاه کن او را دریده یافت پس
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد وی آمد و بر گرد وی جمعی از اسلم
و جماعتی از قراء در افتاده بودند پس بر هاشم جزع نمود و این اشعار

بفرمود

بفرمود جزی الله خیراً عصبة اسلمیة صباح الوجوه
صرعوا حول هاشم یزید وسعدان وبشر و
معبد وسفیان ولبنا معبد ذی المکارم وعروة
لا یبعد ثناه وذکره اذا اخترطت یوماً خفاف الصوارم
نصر گوید دران هنگامه که هاشم وجمعی از قاریان قرآن با
شامیان درآویخته بودند وشمشیر برهم آهیخته مینمودند جوانی از
شامیان برآمد ومیگفت اَنَا ابْنُ اَرْبابِ مُلوكِ غَسّان
وَالدّاینُ الیومَ بدینِ عثمانْ انبأنا قرّاؤنا بِما کانْ
اَنَّ علیّاً قتلَ بنَ عفّانْ پس حمله کرد وشمشیر میزد وشروع
درلعن وشتم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میکرد و فراوان مذمت
مینمود هاشم باوی فرمود ای مرد این سخن داوری از پس دارد
ولعن کردن تو ستید ابرار را عذاب نار در دنبال بیاورد بپرهیز از
خداوند عزّ وجلّ که بازگشت تو بسوی اوست وحضرتش باز پرس
کند تو را ازاین موقف وازاین سخن جوان گفت در پاسخ گویم

ازان

از آن روی با عراقیان پیکار کردم که همه آنها نماز نمیخوانند چنانچه
شنیده ام و آنها نیز خلیفه ما را بدستیاری آن جماعت تباه کرد ۲ نمیخوانند
هاشم بادی فرمود ای پسرک من تو را با عثمان چکار اصحاب محمد
صلی الله علیه و آله که در خیرخواهی مسلمین اولی هستند وی را کشتند
و امیر ما دورتر از همه اصحاب بود با خون او و آنکه گفتی نماز نمیخواند
او اول کس است که با رسول خدا نماز خواند و ایمان باو آورد و آنکه
گفتی صحابه اش نماز نمیخوانند اینان که در حضرت وی بنگر از قاریان
قرآنند شب را از روی تهجد خواب نروند و راه آخرت سپرند
پس بپرهیز از خدای منان و بترس از عذاب او و تو را انفر میسازند بدبختان
گمراهان آن جوان گفت ای بنده خدا گفتار تو ترس در دل من افکند
گمان کنم مردی راستگو و شایسته و من خطاپیشه و بزهکارم آیا
توبه توانم نمود فرمود چرا نتوانی باز گرد بسوی پروردگار و توبه
کن که حضرتش توبه را قبول میفرماید و از بدیها درمیگذرد و توابین
و متطهرین را دوست میدارد آن جوان شکسته و پشیمان بصف
خویش

خویش بارشد جمعی از اهل شام باوی گفتند عراقی تورا خدا نعمت
نمود گفت بلکه نصیحت فرمود فصل نصر گوید مردی با عدی بن
حاتم رضوان الله علیه گفت وَوِی از اصحاب امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بود ای ابوطریف آیا نه در روز قتل عثمان می شنیدم میگفتی
باخدا سوگند در قتل عثمان دا ریشه روی ندهد و بزغالهٔ ماده کوچکی
تیزی رها نکند آیا ندیدی چه کارهای سخت که پیش آمد و چه خونها
که ریخته گشت و دیدهٔ عدی کور شده بود و پسرانش کشته گشته
بودند باجمله عدی در پاسخ گفت باخدا سوگند بزغالهٔ ماده که اهل
است بز ماده بزرگی در سر عثمان هم تیز داد منصر گوید
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سوارانی فرستاد تا مادهٔ معویه را از
سمت شام قطع کنند معویه ضحاک بن قیس فهری را باسوارانی
مأمور دفع آنان نمود چنین کردند و چون جواسیس امام این خبر بحضرت
آوردند با صحابه خویش فرمود تدبیر چیست هر یک سخنی کردند و
چون اختلاف سخن زیاد شد فرمود فردا پگاه جنگ باید کرد

چنین

چنین معمول شد صفوف شامیان از جلو آنحضرت چنان سرگشته و سراسیمه بگریختند که عتبه برادر معویه بیست فرسخ از ناوردگاه بدور افتاد نجاشی در این معنی گوید در ضمن قصیدهٔ که ابتدای وی این دو شعر است

(لقد امعنت یا عتب الفرار او اورثك الوغی خزیا و عارا
فلا یحمد خصالك سوی طمر اذا اجریته الهرب انهمارا)

نصر گوید از این پس دفعهٔ معروفه بوقعة الخمیس پیش آمد قعقاع بن ابرد گوید سوگند باخدا در اینروز در نزدیکی امیر المؤمنین صلوات الله علیه ایستاده بودم و مذحج که در میمنهٔ حضرت جای داشتند با عك و لخم و جذام و اشعریین که در مقاتلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دعوی بصیرت داشتند در آویختند باخدای سوگند در آن روز دیدم از کارزار این دو گروه و شنیدم از کوفتن تیغها بر سرها و دست و پا زدن اسبها و سمها بر زمین و کشته ها که نه شکوه کوهها اگر از هم بپاشد و نه صاعقه ها چون آهنگ فرود

نماید

نماید در سینه ما بمانند این صداها بوده باشد علی امیرالمؤمنین را
نگریستم ایستاده بود بنزدیک وی شتافتم شنیدم میگفت لا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ الشَّكْوٰی وَاَنْتَ
الْمُسْتَعَانُ پس نهضت فرمود در گرمگاه روز و عرض مینمود
رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ
و با ذوالفقار آتش بار بر آن گروه حمله فرمود و مردم چنان در پیکار
استوار بودند که سوگند با خدا هیچ حاجزی از در آویختن و خون
ریختن در میانه نیامد و تاریکی شب میانجی نشد جز آنکه اراده خداوند
قاهر عزّ شأنه در قرب ثلث اوّل شب هر دو لشکر را از هم
دفع داد و بار آنگاه فرستاد و در این روز بزرگان عرب کشته شدند
و بر سر مطهر امیرالمؤمنین سه ضربت و بر روی مبارکش دو جراحت
رسید **فصل** نصر گوید زیاد بن نضر حارثی گوید در ملازمت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در صفّین شدم نوبتی سه شبانه
روز جنگ کردیم تا آنکه نیزه ها شکسته شد و تیرها پرداخته گشت

این وقت نوبت تیغ تیز افتاد جنگ شمشیر پیش آمد و تا
نیمهٔ شب امتداد یافت تا آنکه در روز سوم چنان شدیم که
ما و شامیان دست در گردن هم می آوردیم و دران شب
با تمامت سلاح جنگ کردم بالاخره کار این مقاتلت و پایان
این مناجزت چنان شد که خاک بر هم میریختیم و با دندان یک
دیگر را گاز می گرفتیم و در انجام کار ایستاده ماندیم و در یکدیگر نظاره
مینمودیم و هیچ یکرا توان حرکت و نیروی مناجزت نبود و یکباره
از کار بیکار شده بود و در نیمهٔ شب سوم معاویه و سوارانش
از نا وردگاه بعقب رفتند و امیر المؤمنین غلبه کرد و موقع کشتگان
او را بود و چون صبح شد کشتگان لشکر خویشرا فرمان کرد تا
بخاک سپردند و بسیاری از صحابه اش هم آغوش مرگ بودند
و صحابه معویه بیشتر هلاک شده بودند که از جملهٔ آنها پسر ابرهه
بود منصر گوید عدی بن حاتم طائی گوید

اقول لما ان رایت المعمعه   واجتمع الجندان وسط البلقعه

هٰذا عَلِیٌّ والهُدیٰ حقاً مَعَه یا رَبِّ فاحفظه ولا تضیّعه
فانه یخشاك ربّ فارفعه ومن اراد عیبه فضعضعه
او کاده بالبغی منك فاقمعه

فصل نصر گوید پس از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و اجتماع مردم با معویه وی روزی صفین را یاد کرد و با ولید بن عقبه
گفت کدام یک از عمزادگان تو برتر و بالاتر بودند در جنگ صفین بهنگامی
که آتش جنگ افروخته میگشت و با جوش و خروش زبانه افراخته
میداشت و کار مردان را ساخته میشد و اندام یلان پروانه دار
در شعلهٔ او سوخته می آمد هنگامی که مردان بر احساب جنگیدند و بر نام
و ننگ کوشش ورزیدند ولید گفت همه آنها سخت بکوشیدند و در میان
خون بجوشیدند و خون را چون آب زلال بنوشیدند عبد الرحمن
بن خالد ولید گفت بخدا قسم روزی از روزها در نگرستم و دیدم
اژدهائی قوی بال مرگ آغال بمانند کوه شامخ وطود باذخ جنگرا
ساخته و پرده بر باد تاخته حشمت و سطوت وی در میدان

جنگ گردی بر کرده و بر افراخته که میان نادانی حاجز و حائلی ساخته
۱ و روز سفید را چون شب سیاه ساخته و بر اسپی سیاه سپید پیشانی
برنشسته و با تیغ بیدریغ دشمنان را می خست و در هم می شکست گوئیا
آنان شتری عزیب بودند که از میان شتران مدفوع و مضروب
میگشتند مانند شیر بیشه خشم آلوده دندان همی نمود و دلیر را مقصود
علی مرتضی صلوات الله علیه بود معویه گفت علی چنین بود و جز این نبود
چه از روی آنکه طالب و مطلوب هر دو در رزم می آزمود مترجم گوید
هر چند من بنده عزیمت درست کرده بودم که بیرون ترجمت کتاب
نصر سخنی نکنم و حرفی نزنم لیکن درین مقام ناگزیر خاطر شنونده گان را
تنبیهی میکنم این روایت دلالت میکند که معویه آن قدر از دین بیگانه
بود و حدیث دیانت را افسانه میشمرد که می پنداشت آنکه تواند بود
جز در طلب ملک یا راه نام و ننگ یا جستن ثارات و خون اموات
هیچ کس رزمی زند و جنگی کند و جهاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه
را برین معنی استوار میداشت شگفت تر از آنان که روایات همان هم نه

خویشرا

خولیشرا در بارهٔ معویه می نگرند و باز طریق دوستی و موالات وی
بسپرند واللّه المستعان نصر گوید امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه
نزد معویه فرستاد که بیا تا یکتنه با هم رزم دهیم تا هر دو لشکر را از
پیکار معاف داری و هر یکرا فیروزی بهره گشت متمکن بر سریر خلافت
و امارت باشد عمرو با معویه گفت علی سخن بانصاف کرد معویه گفت آیا
من بمبارزت شجاع بی پروا شوم و با پای خویش بکام اژدها؛
روم همانا گمان دارم در امارت و خلافت طمع بسته و دام تزویر
بر من بسته و چون معویه اجابت نکرد امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه
فرمود وانفساه آیا معویه را اطاعت می کنند و بفرمانی من
میکنند هیچ امتی با اهل بیت پیغمبرش با آنکه اقرار بآن پیغمبر داشت
نجنگید جز این امت از این پس لشکر باز فرمان جنگ با شامیان
داد پس حمله کردند و صفوف شامرا در هم شکستند عمرو پرسید این
گرد و غبار افراخته بر سر کیست گفتند بر پسرانت عبد اللّه و محمد است
باوردان گفت علم مرا پیش ببر معویه نزد وی فرستاد بر پسرانت

باکی نیست صفرا مشکن و از جای خود دور مشو کفت هیهات هیهات شیر بچه های خود را حراست میکند چه پس از پسر اشتر زنده گانی برای چه می طلبد پس علم را پیش برد باز فرستاد معویه در رسید که بر پسرانت باکی نیست حمله مکن کفت با معویه بگو تو آنها را از زادی من زادم و خویشتن را الصنف پیش رساند مردم کفتند بجای خویش باش که باکی بر پسرانت نیست و جایگاه آنها امن است کفت صداهای آنها را بمن بشنوانید تا بدانم زنده اند یا کشته و فریاد کرد ای مردان باندازه کانی علم را پیشتر ببر مردان علم را پیش برد اینوقت امیر المومنین صلوات الله علیه با اهل کوفه و بصره فرستاد حمله کنید مردم از هر سو حمله در کشتند جنک عظیم شد و اجل رخ نمود مردی از اهل شام در آمد و مبارز خواست مردی از اهل عراق با وی در آویخت و ساعتی با هم کشتند بالاخره بر پای شامی زد و قدمش را انداخت وی هنوز جنک میکرد و در نمی افتاد با ضربتی دیگر دستش را انداخت اینوقت شامی شمشیر را

۱۲۴۶

بسوی لشکر شام بیانداخت و گفت بگیرید و بر قتال دشمن یاری
استعانت برید پس معویه آن تیغ را از ورثهٔ او بده هزار درهم بخرید
نصر گوید امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر جمعی از اهل شام که
در آنها ولید بن عقبه بود عبور فرمود و آنها حضرتش را شتم میکردند
و عیب گوئی مینمودند چون این خبر را نزد حضرتش بردند نزد مردمی
از اصحابش در ایستاد و فرمود با سکینه و وقار و سیماء صالحین بر این
جماعت حمله کنید چه قدر نزدیکند جماعتی بجهالت که قائد و مودب ایشان
معویه و پسر نابغه و ابوالاعور و پسر ابی معیط که شارب حرام و محدود
در اسلام گشته بوده باشند عیب من میکنند و شتم من می گویند
و از این پیش با من جنگ میکردند و شتم من میگفتند و من باسلام ایشان
میخواندم و مرا بعبادت بتها میخواندند فالحمد لله و لا اله الا
الله مرا آینه دیرینه فساق با من دشمنی کردند این مصیبت بزرگ
است فساق که آنها را امین پسندیدیم و بر اسلام و مسلمانان از شر
آنها میترسیدیم بعضی از این امت را فریفتند و حب فتنه در دلهای

ایشان

آنان بر نخستند و هوای ایشانرا بدستیاری دروغ و بهتان با خود کشیدند و با ما آغاز جنگ نمودند و در خواهش داشتن نور خدا عزّ و جلّ بکوشیدند و خدا نور خود را تمام کند هر چند مکروه کفار باشد بار خدایا اینان حقّ را رد کردند پس جمعیت آنان را متفرق و کلمهٔ اینها را متشتّت دار و بموجب خطایاشان آنها را بهلاک بسپار چه زبون نشود آنکه باوی دوستی فرمائی و ارجمند نگردد آنکه باوی دشمنی نمائی نصر گوید امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را عادت بود که چون حمله با دشمن اعزیمت مینمود تهلیل و تکبیر میگفت پس میفرمود مِن اَیّ یَومَیَّ مِنَ المَوتِ اَفِرُّ اَیَومَ لَم یُقدَرُ اَم یَومَ قُدِر باجمله معویه علم بزرگش را بعبدالرحمن بن خالد سپرد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه جاریة بن قدامه سعدیرا فرمان داد تا با اصحابش عبدالرحمن را پذیره گردد پس از وی عمرو عاص با سپاهیانش در رسید و دو علم با وی بود و سخت با قشون عراق نزدیک گشت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پسرش

محمّد را

محمد را فرمود زرم زرم بسوی این علم میشو و چون نیزه ها در سینه های
آنان افراختی دست نگاه دار تا چه فرمایم چنین کرد و حضرتش
همان چندان از لشکریان با اشتر نخعی مهیا نموده بود و چون محمد
نیزه ها در سینه های قوم افراخته داشت امیر المؤمنین اشتر را فرمان
داد تا حمله افکند پس اشتر دشمن را از جای برکند و چندی از آنها
بکشت و جنگ عظیم گشت و آنکس نماز اراده داشت جز باشاره
بپای نداشت نجاشی در این جنگ گوید

وَلَمّا رَأَینا لواء العقاب یقحمه الشّانئ الاخزر
کلیث العرین خلال العجاج واقبل فی خیله الابتر
دَعَونا لها الکبش کبش العراق وقد خالط العسکر العسکر
فرَدَّ اللّواء علی عقبه وفاز بحظوتها الاشتر
کما کان یفعل فی مثلها اذا ناب معصوصب منکر

فصل نصر گوید محمد بن عتبه کندی ما را حدیث کرد گفت شیخی
از حضرموت که در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر صفین

بود مرا حکایت نمود گفت مردی از ما بود که ویرا هانی بن فهد
میگفتند و شجاع بود مردی از شامیان برآمد و مبارز خواست
هانی گفت سبحان الله چه شد که یک تن از شما برزم این نزود
سوگند باخدا اگر نه این بود که سخت تب دار بودم و قوی ضعیف
گشتم بسوی وی میرفتم باز کس پاسخ او را نگفت برخواست و سلاح
برتن بیاراست و همی خواست برزم وی شود اصحابش گفتند سبحان الله
با این شدت تب که ترا است چگونه میروی گفت بخدا سوگند
میروم هرچند کشته شوم و چون برزم شامی رفت او را بشناخت
که از قوم وی و اهل حضرموت بود ویرا یعمر بن اسد حضرمی خواندند
یعمر گفت ای هانی باز شو که اگر دیگری بجای تو برآید مرا دوست تر
آید چه دوست ندارم ترا بکشم هانی گفت سبحان الله چگونه پس
از بیرون شدن باز شوم نه باخدا سوگند امروز جنگ میکنم تا کشته
شوم و باک ندارم بدست تو یا جز تو کشته گردم این بگفت و بسوی
وی رفت و همی گفت بارخدایا در راه تو و یاری پسر عم رسول تو سر

دو صف از دو جانب برفت و لعیم کشته گشت اصحاب او بر ناتنی و اصحاب ناتنی بر آنها حمله ور گشتند و در هم افتادند و چون از هم جدا گشتند سی و دو نفر کشته افتاده بود از این پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه با تمامت لشکر پیغام داد تا حمله کنند لشکر چون دریای احمر در زیر رایات خویش بجنبش آمدند و بکشش و کوشش افتادند و هر یک آهنگ طرف مقابل را نمود این وقت ابر بلا پیوسته گشت و رشته جانها گسسته شد سیل فنا در رسید و ارواح ابطال را در ربود پهن دشت صفین پر از زلزله شد و فراز آن پر از غوغا و دلوله روی زمین سرخ گون و متن هوا قیر گون گشت اجل چون شیر شکاری

همی دندان بنمود و مرگ بارونی خون آلود همی جان بربود

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن * گوئی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

با تیغهای آهنین و عمودهای سنگین برهم می کوفتند چنان که هیچ صدائی جز صدای تیغ و گرزها بر کاسه های سرها که بمانند آواز پتک بر سندان بود شنیده نمیشد اوقات نماز ها گذشت

و کار یکسره بگشت از هر دو هیچکس نیروی نماز نبود جز آنکه تکبیر
میگفت و چندان از مردان کشته آمد که جیش فنا مستولی
شد و دلها بر این حال رقت آورد و مردی از میان دو صف
برآمد که دانسته نشد که باشد و گفت ای مردم آیا در میان شما
محلقین بیرون شدند گفتند همانا بیرون خواهند شد گفت
و آنها کسانی هستند زبانها از عسل شیرین‌تر و دلها از صبر تلخ‌تر
دارند آنانرا مانند ماران نیشی با زهری است و آنها همه در اصل چه
باشند پس آنمرد پنهان نشد و پیدا نشد که کیست نصر گوید
در این شب کارها درهم و مردم برهم شدند و اصحاب علی از آنها
دور گشتند و اصحاب امام از دور حضرتش متفرق شدند و در همان
شب بجانب ربیعه رفت و نزد آنان زیست و کار بی‌نهایت
سخت و ناگوار برآمد عدی بن حاتم بسراغ امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه آمد و حضرتش را در مقر اول ندید همی بگردید تا او را میان نیزه‌های
ربیعه بدید و معروض داشت حال که تو زنده‌ای کار سهل است و تو

باید بمانی جهان کو مباش در این راه که بخدمت شتافتم
یا جز برگشته نگذاشتم و این پیکار از شامیان رئیسی بجای نگذاشت
جز آنکه عرصهٔ هلاک ساخت هم چنان جنگ میفرما که لشکر عراق را
هنوز نیروئی بجا است و اشعث در رسید و زبانش از بیتابی از دهان
بیرون بود چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بدید تهلیل و تکبیر
گفت و گفت یا امیر المؤمنین سوارانی مانند سواران و پیادگانی
مانند پیادگان داشتیم و تا این وقت بار شامیان فزونی داشته ایم
پس بجایگاه خویش بازگشت فرما که مردم گمان دارند که جز آنجا
نباشی و سعید بن قیس همدانی بخدمت فرستاد که بامر جهاد
مشغولیم اگر حاجتی بمدد در موضعی دیگر باشد توانیم مدد رسانیم
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روی بار بیعه نمود و فرمود شما
زره من و نیزه من هستید راوی حدیث گوید ربیعه تا این روزگار
بگفتار حیدر کرار افتخار می کنند عدی گفت جمعی که با آنها مانوس
گشتی و در این هنگام پوی با آنان نمودی حقی بزرگ دارند نگوگند

باخدا که اینها هنگام مرگ شما و در نبرد سخت و توانا باشند
این وقت علی مرتضی صلوات الله علیه اسب رسول خدا صلی الله علیه
و آله را که نامش مرتجز بود طلب فرمود و بروی برآمد و در جلو
صفوف درآمد پس فرمود بلکه قاطر بلکه قاطر پس قاطر مصطفی
صلی الله علیه و آله را حاضر ساختند وی سپید رنگ بود برا و بر
نشست و عمامهٔ آن حضرت را که سیاه بود بر سر بست و فریاد
کرد هان ای مردم کیست که خود را بخدای تعالی فروشد که سود
خواهد کرد بدرستیکه امروز برای اوست ما بعد او دشمن شمار اجرت
رسید چنانچه شمار الیس اجابت نماید اعانت دین خدا را پس
اجابت نمودند میانه ده هزار و دوازده هزار نفر که شمشیرها بر شانه‌ها
برنهاده بودند و جان‌ها زیر آماده نمودند این وقت حیدر کرار با
ذوالفقار صاعقه کردار و آن جمع بسیار روی بکارزار نهاد و روز را
بر شامیان چون شب تار کرد و میفرمود

دبّوا دبیب النمل لا تفوتوا واصبحوا فی حربکم و بیتوا

حتى تنالوا الثار او تموتوا

او لا فانی طالما عصیت *

قد قلتموا لو جئتنا فجئت ‌ ‌ لیس لکم ما شئتم و شئت

بل ما یرید المحیی الممیت

و دنبال آن حضرت عدی بن حاتم با علم خویش حمله کرد و میگفت

ابعد عمار و بعد هاشم ‌ ‌ و ابن بدیل فارس الملاحم

نرجوا البقاء ضل حلم الحالم ‌ ‌ لقد عضضنا امس بالاباهم

فالیوم لا نقرع سن نادم ‌ ‌ لیس امرئ من حتفه بسالم

و اشتر پس از ایشان با تمامت لشکر حمله نمود و اوضاع دگرگون شد و زمین رنگ طبرخون درگرفت تمامت صفوف شام درهم شکست و بجایگاه معویه رسیدند امیر المومنین صلوات الله علیه که زهره کوه از شکوه او میترکید و اندام زمین از هیبت او بر خویش میلرزید با آن تیغ که وصفش گفته آمد و آن نیرو که خدا داد و آن شجاعت که خردها را خیره نماید لشکر شام را جلو ریز میزد و میکشت

می کشت ومیگفت

اضرِبهم ولا آری معٰویه   الاخزر العین العظیم الحاویه

هوت به فی النار ام هاویه

معاویه مرگ را معاینه دید واز هوش بیگانه آمد خونش در عروق بیافسرد گوئی یکباره بمرد وبا زبان حال میسرود

گر بود قصد تو ز آزردن من مردن من   مردم آزار مکش از پی آزردن من

علی الجمله ابلش را طلبید باشد که دست وپائی کند وجانی از آن دشت بلا بیرون کشد ابرا حاضر کردند وپا در رکاب نهاد لختی توقف کرد وقدری خویشتن را ملامت نمود وشعر عمرو بن الاطنابه را فرو خواند

ابت لی عفتی وابا بلائی واخذی الحمد بالثمن الربیح

واقدامی علی المکروه نفسی وضربی هامة البطل المشیح

وقولی کلما جشأت وجاشت مکانک تحمدی او تستریحی

لادفع عن مآثر صالحات

دامر

وَاَحْمِی بَعْدُ عَنْ عِرْضٍ صَحِیحٍ   بِذِی شُطَبٍ کَلَوْنِ الْمِلْحِ صَافٍ

وَنَفْسٍ مَا تَقَرُّ عَلَی الْقَبِیحِ

این وقت با عمرو عاص گفت ای عمرو امروز صبر است و فردا فخر عمرو

گفت راست گفتی و حال تو چون شعر شاعر است

مَا عِلَّتِی وَاَنَا جَلْدٌ نَابِلٌ   وَالْقَوْسُ فِیهَا وَتَرٌ عُنَابِلٌ

تَزِلُّ عَنْ صَفْحَتِهَا الْمَعَابِلُ   اَلْمَوْتُ حَقٌّ وَالْحَیٰوةُ بَاطِلٌ

این وقت پا از رکاب تهی کرد و از اسب فرود آمد و پیش قبائل

عک و اشعریین ناله و زاری برد چندانکه آن جماعت در حمایت

جان او در ایستادند و رزم میدادند تا انکه هر دو لشکر را از جنگ

کراهت افتاد چه با همه ناگواریها کار بگیره نشد ناچار دست باز

داشتند و از هم جدا گشتند فصل نصر گوید روزی از روزهای

صفین عمرو عاص متعرض امیر المؤمنین صلوات الله علیه شد و گمان

برد که تواند شد در حال غفلت آنحضرت را دریابد و آسیبی بحضرتش

رساند امیر المؤمنین که متفطن نیرنگ او بود بر او حمله برد و چون نزدیک

شد

شد باوی درآویزد وخویشتن بریزد عمرو خویشتن از اسب
درانداخت وپایها را برافراخت وعورت خودرا سپر بلا ساخت
امام روی ازاو بگردانید وی خاک آلوده برجست وپیاده همی گریخت
تا خود را بصفوف خویش رسانید اهل عراق گفتند یا امیرالمؤمنین
آن مرد بگریخت فرمود آیا دانید که بود گفتند ندانیم فرمود عمرو بود
وعورت خود را وقایه نمود روی ازوی تافتم واورا نادیده انگاشتم

فصل نصر گوید چون کار بکار سخت شد وبر شامیان سخت
ناگوار آمد ویکباره بیچاره شدند معویه برادرش عتبه را گفت
اشعث را دیدار کن باشد روی فرجی نمودار گردد چه اگر اشعث
راضی شود عامه لشکر راضی شوند وعتبه مردی فصیح بود لاجرم بیرون
شد واشعث را فریاد کرد اشعث گفت بپرسید منادی کیست
گفتند عتبة بن ابوسفیان است گفت پسری خوش گذران است
ودیگر بهره از دیدار وی نیست لاجرم نزد وی شتافت وگفت چه داری
عتبه گفت ای مرد معویه اگر بجز علی کسی را دیدار میشمرد تورا دیدار

شمرد

میکرد تو سر اهل عراق و سید اهل یمنی و با عثمان از پیش پیوند
و شغل داشتی و مانند اصحاب نیستی امّا اشتر آن کس است که
عثمان را بکشت امّا عدی در کشتن عثمان ترغیب مینمود امّا سعید بن
قیس در دین تقلید علی را گردن نهاد امّا شریح و زحر بن قیس جز
هوای نفس نشناسند و تو از روی کراهت بحمایت اهل عراق
کوشیدی و از راه حمیّت با اهل شام رزم زدی و کوشیدی
و بما رسید از تو و از ما رسید بتو آنچه خواستی و ما ترا نخواهیم
نخواهیم که ترک علی گوئی و یاری معویه نمائی همی خواهیم کاری
کنی که بقیه قشون تباه نشود و از میان نرود و در این مصلحت تو
و ما است اشعث در پاسخ وی گفت اینکه گوئی معویه جز علی را
دیدار نکند سوگند با خدا اگر مرا دیدار کند نه از من بزرگتر و نه
از وی کوچکتر باشم و اگر خواهد وی را با علی مجتمع سازم و اینکه گفتی
سر اهل عراق و سید اهل یمنی رئیس متبع و سید مطاع جز علی
ابن ابوطالب نباشد امّا پیوند و عمل عثمان سوگند با خدا نه خویشی

بادی برشرافت من افزود و نه عمل او غرتم را بزیادت نمود اما اینکه نکوهش اصحاب من کرده این معنی نه ترا بمن نزدیک کند و نه مرا از آنان دور نماید اما حمایت من از اهل عراق هر که در خانهٔ فرود شود لاجرم حمایت آن کند اما نگاهداری تقیه پس شما را افزون از ما بوی احتیاج ندارید و زود باشد در این کار فکری اندیشیم چون عتبه بسوی معویه باز شد و ویرا از این راز آگاه داشت بادی گفت دیگر او را دیدار مکن که این مرد خویشرا بزرگ بین است هرچند با صلاح متمایل گشته است فصل نصر گوید چون معویه از اشعث مأیوس شد با عمرو عاص گفت بعد از علی عبدالله بن عباس سر این مردم است اگر چیزی بوی بنویسی بجا خواهد بود چه باشد او را نرم کنی و شاید اگر چیزی بگوید علی از وی بپذیرد دیگر نه بینی که یکبار علی ما را بخورد و از ما گرد برآورد همانا نه بینم آنچه بعراق روزی برسیم جز آنکه اهل شام بهلاکت برسند عمرو گفت ابن عباس فریب نخورد و اگر امید

در فریب دادن او دهم امید در فریب دادن علی هم خواهم داد
معویه گفت تا این همه چیزی بوی بنویس لاجرم عمرو بوی نگاشت
امّا بعد این کاریکه ما و شما در آن هستیم نه اوّل کاریست که بلا
اورا کشانیده ؛ اما تو پس از علی سر این گروهی پس اندیشه
آینده نما و گذشته را رها فرما سوگند با خدا این جنگ حیا و شکیب
ما و شما را نابود ساخت و دانسته باش که شام گرفته نشود جز پس
از تباهی اهل عراق و عراق گرفته نشود جز به تباهی اهل شام پس
چه سود دارد ما را که عراق را پس از تباهی خودمان بگیریم یا شما را که
شام را پس از تباهی خودتان بقبضه آرید و نمی گوییم کاش
جنگ معاودت ننمود بلکه می گوییم ای کاش از اوّل نبود و از ما
کسانی هستند که پیکار را مکروه دارند چنانچه در شما چنین کسان
میباشند و جز این نیست که امیر مطاعی و مامور مطیعی است و دیگر
مشاوری موتمن اما اشتر با آن درشتی طبع و قساوت قلب
شایسته آن نیست که در مشورت خوانده شود یا در زمره خاصان

اہل را دعوت کردند و در آخر مکتوب برنگاشت

طال البلاء وما یرجی له آسی بعد الاله سوی رفق

ابن عباس + قولا له قول من یرجو مودته

لا تنس حظك ان الخاسر الناسی

انظر فداؤك نفسی قبل قاصمة

للظهر لیس لها راق ولا آسی

ان العراق واهل الشام لن یجدوا

طعم الحیاة مع المستنفر القاسی

یابن الذی زمزم سقیا الحجیج

له اعظم بذلك من فخر علی الناس

انی اری الخیر فی سلم الشام لکم

والله یعلم ما فی السلم من باس

فیها التقی وامور لیس یجهلها الا الجهول

وما نوکی کاکیاس چون این مکتوب بابن عباس رسید بعرض

رسانید امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بخندید و بفرمود خدایش بجنبه
چه قدر حریص است در تو او را پاسخ گوئی و چون برادرت فضل شاعر
است شعر او را پاسخ گوید لاجرم بوی نگاشت اما بعد
بدرستیکه من نمیدانم احدی از عرب را کم شرمتر از معویه تو را بسوی
هوی کشانید از این رو دین بهای کم باد فروختی از آن پس دعوی
طمع در دنیا مردم را در تاریکی از راه گردانیدی از روی طمع در دنیا و آنرا
بزرگ شمردی مانند اهل دنیا باز دعوی داری که مانند اهل ورع از دنیا
کناره داری اگر راست میگوئی بخانه‌ات باز شو و طمع از مصر ببر
و از میل بدنیای فانی کناره گیر و بدان که در کار این جنگ معویه
چون علی نیست چه علی بحق در او شروع نمود و نهایت آنرا با عذر
مقرون فرمود اما معویه بظلم در او شروع کرد و نهایت آنرا باسراف
پیوند داد و اهل عراق در این جنگ چون اهل شام نباشند چه اهل
عراق که با علی بیعت کردند حضرتش از تمامت آنها بهتر و برتر بود
و اهل شام که با معویه بیعت کردند وی از تمامت آنها بدتر بود

هم در آن یکی نباشیم من رضای حق جلّ و عز جستم و تو امارت
مصر خواستی و من آن چیز که ترا از من دور داد می شناسم لیکن
آنچه ترا بمعویه نزدیک داشت ندانم پس اگر طالب شری بر
تو سبقت بجوئیم و اگر خیر طلبی بر ما سبقت نجوئی و السلام از آن پس
فضل را طلبید و گفت ای پسر مادر عمرو را پاسخ گوی فضل گفت

یَا عَمْرُو حَسْبُکَ مِنْ مَکْرٍ وَ وَسْوَاسٍ
فَاذْهَبْ فَلَیْسَ لِدَاءِ الْجَهْلِ مِنْ آسِی
اِلَّا تَوَاتُرُ طَعْنٍ فِی نُحُورِکُمْ
یُشْجِی النُّفُوسَ وَ یَشْفِی نَخْوَةَ الرَّاسِ
اَمَّا عَلِیٌّ فَاِنَّ اللهَ فَضَّلَهُ بِفَضْلِ ذِی شَرَفٍ عَالٍ عَلَی النَّاسِ
اِنْ تَعْقِلُوا الْحَرْبَ نَعْقِلْهَا مُخَیَّسَةً
اَوْ تَبْعَثُوهَا فَاِنَّا غَیْرُ اَنْکَاسٍ
قَتْلَی الْعِرَاقِ بِقَتْلَی الشَّامِ ذَاهِبَةٌ
هٰذَا بِهٰذَا وَ مَا بِالْحَقِّ مِنْ بَاسٍ

پس شعر

پس شعر و مکتوب را در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذرانید
و فرمود اگر عمرو را خرد است چنین دانم که سپس هرگز پاسخ تو را ندهد
و اگر باز چیزی نگاشت او را پاسخ خواهی داد و چون مکتوب بعمرو
رسید بمعویه رسانید وی گفت قلب ابن عباس و قلب علی یک
دل است و هر دو از نژاد عبد المطلب اند و اگر درشتی کرد نرمی هم
داشت و اگر خود را بزرگ شمرد عمر را بزرگوار دانست مائل بصلح
و سلم هم گردید منصفی گوید معویه گفت مکتوبی با بن عباس می
نگارم تا عقلش را از مون کنم و مکنون ادراکش را فهم نمایم از این رو بوی
نوشت اما بعد شما ای بنی هاشم با هیچکس تند درآیند و
بدی نباشید چنانچه با یاران پسر عفان تا آنجا که طلحه و زبیر
را از این روی که خون وی می جستند و آنچه بوی رسید بزرگ
شمردند بکشتید و این امر اگر از روی این است که عمر ابا بنی امیه
خوانده دید از این روی خود می طلبید پس چرا با تیم و عدی چنین
ننمودید و اظهار اطاعتشان نمودید و بالجمله کار بجائیکه می بینی

رسید

رسیده و این جنگها برخی آن برخی دیگر را بخورد تا همه در او
یکسان شدیم و از راهی که شما چشم فیروزی دارید ما هم
داریم چنانچه آنرا هی که ما را از هیچ امر نومید نکند شما را هم
نومید میدارد و همانا جز آنچه شد امید میداشتیم و از کمتر از آنچه
رخ نمودی نرسیدیم و نه اینست که سطوت شما در جنگ امروز از
دیروز و فردا از امروز بیشتر باشد همانا ما قناعت بشامی
که در دست داریم نمودیم شما هم با عراق خود قانع باشید و
خون قریش را حفظ فرمائید چه از مردان آن جز شش تن
بجای نماند دو مرد در شام و دو در عراق و دو در حجاز دو تن
شامی من و عمرو عاصیم و دو تن عراق تو و علی است و آن دو
حجاز سعد و پسر عمر است از این جمله دو تن با تو دشمن و دو تن
متوقفند و تو سر این گروهی و اگر پس از عثمان مردمان با تو
بیعت کرده بودند ما اطاعت ترا از دیگر گردن می نهادیم تا
اطاعت علی چون این مکتوب با بن عباس رسید او را بخشم آورد

دگفت تاکی پسر هند بخواستگاری عقل من قدم پیش نهید
ومن بادی سخنرا نایید اگویم پس بوی نوشت اما بعد
نوشته تو رسید دخواندم آنچه گفتی از سرعت ما در بدی با تو ویاران
پسر عثمان وکراهت حکومت امویان بجان خودم درباره عثمان
کامروا شدی آنروز که از تو یاری جستم ونداد نشستی تا بار وز
نشست دخود بتوا رسیدی داو بهلاکت برسید حکم میان من و
تو در این سخن برادر وی وپسر عم تو یعنی ولید بن عقبه است اما طلحه
وزبیر مردم را براو شورانیدند وگلو گاهشرا تنگ بگرفتند وچون
کشته بشد بیعت خویشرا بشکستند وبطلب ملک برآمدند پس با آنها
جنگ کردیم چه بیعت بشکستند وباتو جنگ کردیم از روی سرکشی
وستم کاری وآنچه گفتی از قریش شش تن نماند حرفی بخطا گفتی
چه مردان آن بسیار دستوده اند وازبرگزیدگان مردان آن با تو
جنگ کردند آنانکه جنگ کردند وآنکه مارا نصرت نکرد ترا نیز اعانت
ننمود اما آنکه مارا برتیم وعدی برمی انگیزانی پس ابوبکر وعمر بهتر از

عثمان بودند چنانچه عثمان از تو بهتر بود و برای تو مانده است
نزد ما آنچه گذشته را از یاد تو بسترد و از ما بعد آن ترسان
باشد و اینکه گفتی اگر مردم با من بیعت مینمودند استقامت
میورزیدند پس چه شد که با علی که بهتر از من است بیعت کردند
و نپائیدند و تو را ای معویه با خلافت چه کار این نام بر زبان
خود میار مگر نه تو آزاد شده خلافت بهره مهاجرین سابقین پسر آزاد
است آزادشده ها را در این میانه سری و سروری نیست
والسلام چون این مکتوب بمعویه رسید گفت این کاریست که
با خود کردم و خود کرده را تدبیر نیست سوگند با خدا تا گمان
تمام بوی نامه نویسم فصل نصر گوید چون جنگ سخت و کار
بزرگ شد معویه عمرو را فرستاد که عک و اشعریون را به پیکار آنان
که در برابرشان جای دارند برانگیز عمرو پاسخ فرستاد که در
مقابل عک قبیله همدان میباشند گفت عک را بجنگ برانگیز
عمرو نزدیک عک شد و گفت انجماعت عک علی داشته بود
که ما

که شما مایه و پایهٔ اهل شامید از بسر و مایهٔ عراق همدانرا نامرد
جنگ با شما نمود لاجرم شکیبائی کنید و کاسه‌های سر را ساعتی
از روز بمن بخشید که حق بمقطع خود رسید ابن مسروق عکی گفت مرا
مهلت میدهٔ تا بنزد معویه روم و بنزد وی شد و گفت ای معویه
از برای عطای دو هزار مرد هر مردی دو هزار درهم مقرر مکن
بدان شرط که هر که از پای درآمد پسر عمش بجای وی آن وجه بگیرد
تا امروز چشمت را روشن کنیم گفت چنین کردم ابن مسروق
باصحاب خود باز شد و خبر را باز گفت عک گفتند ما جنگ
همدانرا پذیره شویم و پیش شدند سعید بن قیس همدانی رضوان الله
علیه همدانرا فریاد کرد که پیش شوید همدان بر عک حمله ور گشتند
و آنان پیاده بودند پس شمشیرهای همدان پاهای عک را در
گرفت ابن مسروق فریاد کرد که ای جماعت عک بمانند
شتر بر فرو خسبید آنان در زیر سپرها بخسبیدند لاجرم همدان
با نیزه آنانرا می کوفتند شیخی از همدان پیش آمد و میگفت

يا الكيل نحيها و خا مشد نفسي فذا كم طاعنوا و جالدوا
حتى تخر منكم الفواحد و الرجل بيتبها سوا عدندا
اوصى بر آن كم والوالد مردي از عك برخواست واين
رجز برخواند ندعون همدان وندعوا عكا بكو
الرجال يا لعك بكا ان خدم القوم فبركا بركا
لا تدخلوا اليوم عليكم شكا قد محل القوم فزيدوا
محكا پس هر دو جمع با نيزه بكار داد ند و كار شمشير آب دار
افتاد تيغ برهم ميراندند و ازهم مي كشتند تا آنگاه كه خسرو خاور
سر در باختر فرو برد و تاريكي بمياحجي در رسيد اين وقت
همدان گفتند اي جماعت عك بخدا سوگند برنگرديم تا شما باز
نشويد و عك هم چنين با همدان گفتند معويه با عك فرستاد
كه قسم برادران خود را گشت هد هيد و باز شويد و چون
آنان باز شدند همدان نيز باز گشتند عمرو با معويه گفت سوگند
باخدا شيراني بنا وردشيران رفتند بخدا قسم همچون امروز

مذیدم اگر تورا قبیلهٔ دیگر مانند عک یا علی را مانند همدان
میبود یکباره فرار مینمود و چهره میگشود فصل نصر گوید عدی
بن حاتم بسراغ امیر المؤمنین صلوات الله علیه همه جا می آمد و پا
جز برگشته یا بازو و پای جدا گشته نمی نهاد حضرتش را در زیر
رایات بکر بن وائل دریافت و معروض داشت اگر روا داری
جنگ کنیم تا بمیریم فرمود نزدیک بیا نزدیک شد گوش فرا داشت
فرمود وای بر تو جُلّ مردمی که با منند امروز نافرمانی من میکنند
و مردم معویه فرمان بردار او هستند و بیفرمانی نمیکنند نصر
گوید منذر وداعی که شاعر و فارس همدان بود نزد امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین عک و اشعریین از
معویه عطا و فریضه خواستند و دادش دین بدنیا فروختند
و ما باخرت در عوض دنیا و بعراق عوض از شام و بتو عوض از معویه
راضی شدیم بخدا سوگند آخرت ما از دنیای آنها و عراق ما
از شام آنها بهتر است و پیشوای ما از پیشوای آنها هادی تر است

پس از ما یاری خواه و مطیعن بسیار گردن ما باشش و مارا
برمرگ برنشان و این ابیات برخواند

ان عنّا سالوا الفرائض والاشعر سالوا الجوائز
البثنة تركوا الذين للعطاء وللفرض فكانوا بذلك
شرّا البرية وسالنا حسن الثواب من الله وصبرا
على الجهاد ونيّة فلكل ما ساله ونواه كلنا نحسب
الخلاف خطيّة ولاهل العراق احسن في العرب
اذا ما تدانت السهريّة ولاهل العراق احمل للثقل
اذا عمّتا البلاد بليّة ليس منّا من لم يكن لك في
الله وليّا يا ذا الولا والوصيّة

امیر المومنین صلوات الله علیه باوی فرمود بس است خدایت
رحمت کند و وی و قومش را الحق بستود چون این شعر بمعویه
رسید گفت چندان دینا بر ثقات علی بریزم و مال برایشان بخشش
کنم که دنیای من بر آخرت او غالب گردد انصر گوید چون

بامداد شد مردم بجز بنگاه آمدند و معویه در قبائل یمن بگشت و
میگفت هر دلیر با مبرد لری که دارید برای آن مهیّا دارید که مراجز قبیله
همدان نبرد و همدان از نبرد سوار بسیار بکار رزار رهسپار گشت چون
امیرالمومنین صلوات الله علیه در آنها بنگریست و دانست که گزیدگان
مردان اند فریاد برداشت یا همدان سعید بن قیس پاسخ داد با و
فرمود حمله کن همدان مانند شیران بجنگ آمدند رزمی صعب در میان
برفت و آن جماعت را درهم شکستند چنان که بجایگاه معویه بر
گرداندند معویه گفت چه ناگواری که از همدان دیدم و سخت
غمنده و پژمرده شد و جزع نمود و بسیار کس از فرسان شام
تباه شده بود امیرالمومنین صلوات الله علیه همدان را جمع فرمود
و با آنها فرمود شما زره و نیزه و سپر منید یاری نکردید جز خدا را
و اجابت ننمودید جز آن حضرت تبارک و تعالی را سعید گفت اجابت
خداوند عزّ و جلّ و اجابت تو نمودیم و رسول خدا را در قبر یاری کردیم
و در خدمت تو جنگ نمودیم با آن کس که انباز تو نتواند شد پس

بهر تو

بهر سو که خواهی ما را مامور میفرما نصر گوید این روز است

که امیر المومنین صلوات الله علیه فرماید

لَو کنت بَوّابًا علی باب جَنّةٍ لقلتُ لِهمدانَ ادخلی

بسلامٍ علی الجمله امیر المومنین صلوات الله علیه بصاحب لوا

همدان فرمود اهل حمص را کفایت کن که نرسید برمن از کسی

انچه از ایشان رسید وی پیش شد و همدان پیش رفتند و بیکبار

بر اهل حمص حمله نمودند و چونان شان با گرز و تیغ برکوفتند

که تا قبه معویه آنان را باز پس بردند و مردی از همدان که از عرب

شمرده میشد این ارجوزه بگفت

قَد قتلَ اللهُ رجالَ حمصٍ غرّوا القولَ کذبٍ وحرصٍ

قد نکص القومُ وایّ نکص عن طاعة الله وفحوی النصِّ

نصر گوید چون سواران معویه شکسته شدند سخت غمناک گشت

و تیغ برکشید و خویشتن باتفاق یلان اصحابش آهنگ جنگ

نمود و چون فارسان همدان بروی تاختن کردند روی بگردانید

و بشتافت

و بشتاب و دو بگر بحیث تا جان از دست همدان بدر برد و
دلیرانش بشکستند[۲] چون چنین دیدند بجایگاه خود باز شدند ۲ همدان
فصل نصر گوید معویه روزی در صفین مروان را طلبید و گفت اشتر
مرا کوفته خاطر و شکسته ساخته میباید با این
سواران و گروه بحصب کلاعیین بجنگ او بیرون روی مروان گفت
عمرو را این فرمان کن چه او لباس ملاصق تن تو است گفت تو جان
منی نه آنکه رگ ورید من باشی گفت اگر چنین میبود یا مرا چون
او عطیه میدادی یا او را چون من بی بهره مینهادی ولی تو آنچه
در دست داشتی باو می گذاشتی و آنچه در دست دیگری بود
بآرزوی وی انداختی اگر در این جنگ فیروز شدی ماندن بردی
گوارا از نوش جان است و اگر شکسته شدی گریز بردی سهل
دآسان است معویه گفت خدا مرا از تو بی نیاز میفرماید گفت
تا امروز که نفرموده لاجرم معویه عمرو را بخواند و گفت تا بجنگ اشتر
رود عمرو گفت من با تو چون مروان سخن نکنم گفت چگونه توانی

کرد

کرد باینکه تورا پیش او راسی داشتم و تورا در دمع او بیرون
نهادم گفت سوگند باخدای اگر چنین کردی مردی کافی نیش
داشتی و آدمی مخلص درون کار باز داشتی حالا در کار مصر جماعت
سخن زیاد گردند اگر دانی که خوش شود نشوند جز آنکه از پیمان بر
گردی و گفته را انگاری چنین کن این بگفت و با آستوران
به پیکار اشتر رآمد اشتر در جلو جماعت او را دیدار کرد و دانسته
بود که او را دیدار خواهد نمود و این ارجوزه میخواند

يَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ لِي بِعَمْرِو
ذَاكَ الَّذِي أَوْجَبْتُ فِيهِ نَذْرِي
ذَاكَ الَّذِي أَطْلُبُهُ بِوِتْرِي
ذَاكَ الَّذِي فِيهِ شِفَاءُ صَدْرِي
مَنْ نَابَنِي يَوْمًا بِكُلِّ غُمْرِي يَعْلُو بِهِ عِنْدَ اللِّقَاءِ قَدْرِي
أَجْعَلُهُ فِيهِ طَعَامَ النَّسْرِ أَوْ لَا فَرَبِّي عَاذِرِي بِعُذْرِي

با مک اشتر در گوش ابسته از غرش ابرد نعره برد نخر اشتر آمد

هرچند دستش از کار برفت لیکن از فرار شرم میداشت
لاجرم خویشتن را جمع کرد و روی بطرف آن صدا کرد و گفت ۲

یا لیت شعری کیف لی بمالك
کم جاهل جنبته وحالك
وفارس قتلته وفاتك ومقدم باب بوجه حالك
ما زلت دهری عرضة المهالك

اشتر وی را با نیزه فرا گرفت عمرو خود را بکناری کشید تا کارگر نیفتاد
و عنان اسب برگردانید و دست بر صورت نهاد و بجانب
قشون خود همی اسب میدوانید پسری از یحصب بانگ درداد
که ای عمرو خاک بر تو باد مادام که باد صبا میوزد ای گروه حمیر لوارا
بیازید و برگرفت و آهنگ جنگ نمود و وی پسری نورس بود
و این رجز برخواند

ان یك عمرو قد علاه الاشتر
باسمر فیه سنان ازهر فذاك

واله

وَاللّٰهِ لَعَمري مفخر يا عمرو ويكفيك الطعان حين
والجنبتي بالطعان انهو دون اللواء اليوم موت
احمر و اشتر ابراهيم پسر شرا بانگ در داد که لوا را برگیر که
پسری شایسته پسری باشد لاجرم لوا را ابراهیم برگرفت و پیش
شد و این ارجوزه برخواند

یا ایها السائل عنی لا ترع اقدم فانی من عرانین النخع
کیف ترى طعن العراقی الجذع اطیر فی یوم الوغی و لا اقع
ما ساءکم سر و ما ضر نفع اعدد ذا الیوم لهول المطلع

و بر حمیری در آمد و حمیری با لوا دنبه او را پذیره گشت لختی با نیزه
رزم دادند و حمیری از پا در آمد و در افتاد مردان شامات عمرو بود
و از فرار وی شادی میکرد و قحطانیها بر معویه خشم گرفتند و گفتند
بر ما میگمار آنرا که با ما جنگ نمی کند همانا میباید مردی از ما برما
بر گماری وگرنه ما را با تو حاجتی نباشد فصل نصر گوید چون اهل
عراق در شامیان شتاب گرفتند معویه با آنها گفت امروز روز

آزمون ہست وکار این روز پس ازین بار خواہد داد شما در
اہل عراق شتاب گرفتید چون آنہا در شما پس شکیبائی برگیرید و
کریم بمیرید از آن سو امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ اصحاب را تحریض فرمود
اصبغ بن نباتہ بپای خواست و معروض داشت یا امیر المؤمنین مرا در
بقیہ مردم پیش فرما کہ امروز یاری و شکیبائی از من خواہی دید اہل شام
از فرونی قتلی زبون اند ولی در ہا پارۂ از نیرو بجا است امام فرمود
بنام خدا و صحابت برکت پیش شو وی پیش شد و لوا برگرفت و راہ
میدان درگرفت و این رجز بگفت

حَتّیٰ مَتیٰ یَرجُوا البَقاءَ الاَصبغ
اِنَّ الرَّجاءَ بِالقُنُوطِ یَدفَغ
اَمَا تَرَی اَحداثَ دَهرٍ تُنبَغ
فَادبَغ هَواكَ وَالاَدِیمُ یُدبَغ
وَالرِّفقُ فِیمَا قَد یُرِیدُ اَبلَغ
الیَومَ شُغلٌ وَغَداً لاَ یَفرَغ

وبخدمت امام باز نشد جز با نیزه و تیغ خون آلود و وی پیری
ناسک و عابد بود و چون گاه پیکار میشد تیغ در غلاف میبرد
و از ذخائر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آن کسان که تا
مرگ با حضرتش بیعت کرده بودند بود ولی حضرت اورا رخصت
پیکار نمیفرمود و دریغ میداشت که کشته گردد نصر گوید
روزی اشتر رضوان الله علیه اصحاب خود را فریاد کرد که آیا مردی
نباشد که خود را بخدای فروشد اثال بن حجل بن عامر مذحجی
برآمد و در میان دو لشکر درآمد و مبارز خواست معویه که وی را
نمی شناخت پدرش را مأمور جنگ وی نمود و هر دو را در کار خود
عقیدتی بود پس هر دو بهم برآمدند و نخستین پدر در طعن نیزه
پیشی جست و پسر او را با نیزه بزد و نژاد خود با هم گفتند و
یکدیگر را بشناختند لاجرم از مرکب بزیر آمدند و دست بگردن
هم درآوردند و بگریستند پدر پسر را گفت ای پسرک من بیا
بسوی دنیا پسر گفت ای پدر بیا بآخرت و گفت ای پدر اگر

مرا رای برفتن نزد اهل شام بود بر تو واجب مینمود مرا
نهی فرمائی چه حال بدی است هان ای پدر با امیر المؤمنین و تو منیب
صالحین چه بگویم اگر راه خلاف بپویم تو بر کار خود بپای و من با کار خود
پس جحل بصف شام و اثال باهل عراق باز شدند و ماجرا را بگفتند

و جحل در این معنی گوید

اِنَّ جحل بن عامر واثالاً اَصبحا یُضربان فِی الامثالِ
اَقبَلَ الفارس المدجج فِی النقع اثالٌ یدعو یرید نزالی
دُون اَهل العراق یخطر کالفحل علی ظَهر هیکل ذَیالِ
فَدَعانی لَهُ ابن هِندٍ وَما زالَ قلیلاً فی صحبه
امثالی فتنا وَلقیته ببادرة الرمح واهوی باَسمر عسّالِ
فاطعنا وَ ذلکَ مِن حَدثِ الدّهر عظیم فتیً لشیخ بجال
شاجرا بالقناة صدر ابیه وَعزیزٌ عَلیّ طعن اثال
لا ابالی حین اعترضت اثالاً کذاک لیس بالی ما عمرنا
عَلی السّلامة والنّفس یقیها مؤخّر الاجال لا ایرانا علی

الهدی

الهدى وبزاه من هدانا على مسبل دسلا

چون شعرش باهل عراق رسيد اثال در پاسخ او گفت

ان طعنی وسط العجاجة حجلا لم يكن فی الذی نويت عقوقا

كنت ارجو به الثواب من الله وكونی مع النبی رفيقا

لم ازل انصر العراق على الشام اراني بفعلی ذاك حقيقا

قال اهل العراق اذ عظم الخطب ونق المبارزون نقيقا

من فتی يسلك الطريق الى الله فكنت الذی سلكت الطريقا

حاسر الراس لا اريد سوی الموت ارى الاعظم الجليل دقيقا

فاذا فارس تقحم فی الروع خدبا مثل السحوق عتيقا

فبدانی حجل ببادرة الطعن وما كنت قبلها مسبوقا

فتلقيته بعالية الرمح كلانا يطاول العيوقا

احمد الله ذا الجلالة والقدرة حمدا يزيدنی توفيقا

اذ كففت السنان عنه ولم ادن فتيلا ابی ولا معروقا

قلت للشيخ لست اكفر نعماك لطيف الغذاء والتشقيقا

غیر انّی اخاف ان تدخل النار فلا تعصنی وکن لی رفیقا
فکذا قال لی فغربت تغریبا وشرقت راجعا تشریقا

منصر گوید معویه نعمان بن بشیر بن سعد انصاری و مسلمه را خواند و از انصار جز این دو تن با وی کس نبود با آنها گفت مرا اندوهگین ساخته آنچه از اوس و خزرج دیدم و کشیدم نه بینید که تیغها بر دوش می نهند و به پیکار خویش میطلبند تا آنجا که لشکریان من از شجاع و جبان از آنان ترسان و هراسان گشتند و تا آنجا که سوگند با خدا هیچ دلیری را استماع نمیکنم جز آنکه می شنوم انصار کشتندش بخدا قسم قوت و توانائی خود را از لشکری بر سر انصار برگشم و در برابر هر دلیری از آنها دلیری از شامیان آماده کنم که در حلقش فرو شود و او را کیفر کند و بشماره آنها جماعتی از قریش را که از تمر و طفیشل غذا نخورده باشند برآنها فرستم همی گویند ما انصار رسولیم بخدا سوگند جای دادند و یاری کردند لیک کار دیگرا بکار بد ناچیز آمیختند نعمان از این سخنان در خشم شد و گفت

هان ای معویه انصار را در محبت جنگ و سرعت آهنگ ملامت مکن
که در جاهلیت هم چنین بودند و آنچه بجنگ خویش میخواندند
تو خود آنانرا با رسول خدا نگریستی که هم بدینسان بودند و اینکه
با شماره آنها از قریش جنگ آنانرا پذیره میشوی پس دیدی که
قریش دیرینه چه از آنها کشید اگر خواهی باز دیدار تازه کنی
مختاری تا تمر و طغیانی حجرها از ما بود چون شما چشیدید با ما در
آن برابر شدید اما طغیانی از یهود بود چون ما خوردیم در آن
غلبه ما را شد چنانچه قریش را در سخینه از آن پس مسلمة بن مخلد
بسخن آمد و گفت ای معویه انصار را نتوان در حسب و مردانگی دیگر
عیب کرد و آنچه تورا اندوهگین ساختند ما را هم چنین نمودند و
اگر راضی نشدیم آنها از ما و ما از جماعت آنها جدا نمی شدیم و
پیداست که کار ما نکوهیده بود چه از عشیرت خود جدائی جستیم
ولی با تو پیوستیم که از تو عوض آن امید میداشتیم اما حکایت تمر
و طغیانی از سخینه و تمر نوبت بر تو تذکره میکنند چون این سخن

بانصار

بانصار رسید قیس بن سعد رضوان الله علیه انصار را جمع آورد
فرمود و خطبه را بپای خواست و گفت گفت معویه بشما رسید
و برادران شما را سخن او را گفتند و بجان من اگر امروز معویه را
بخشم آوردید وی هم چنین گردید اگر در اسلام او را کین خواه
گردید در شرک هم چنین بود و نزد وی گناهی بزرگتر از یاری این
دین ندارید شما باید امروز کوشش کنید که دیرینه را از یاد وی
بسترید و فردا جدی فرمایید که امروزه را فراموش کند هان ای
انصار شما با این غشی هستید که جبرئیل علیه السلام از جانب راست
او و میکائیل از جانب چپ قتال میفرمودند و شامیان در سایه
علم ابوجهل و احزاب جاهلی دارند اما خرما را که بکاشتیم لیکن بر
زارع آن غلبه یافتیم اما طفیلش اگر طعام ما بود بدان نامیده
میشدیم چنانچه قریش ما را اینچنین گفتند و این ابیات بگفت

یا ابن هندٍ دع التوثب في الحرب اذا نحن بالجياد سرينا
نحن من قد علمت فادنُ اذا شئت بمن شئت في العجاج الينا

اِلَینا ان نَشاءُ فارِسٌ لَهُ فارِسٌ مِنّا
وَاِن شِئتَ بِاللُّطفِ الْتَقینا اَی هٰذَینِ مااَردتَ
فَخُذهُ لَیسَ مِنّا وَلَیسَ مِنکَ الهُوینا ثُمَّ لاٰ نَنسلِخُ الجماجمَ
حَتّی یَنجلی حَربنا لَنا اَو عَلَینا لَیتَ ما تَطلُبُ الغَداةَ اَتانا
اَنعَمَ اللهُ بِالشَّهادَةِ عَینا

چون این شعر و آن سخن گوشزد معویه گردید عمرو عاص را بخواند و گفت چه بینی در شتم نمودن انصار گفت چنین مصلحت بینم که ایشان را تهدید کنی و دشنام نکنی و چه توانی گفت بلی مذمت خویشان را دست بدار و مذمت اصحاب را بر زبان میار معویه گفت قیس هر روز بپای خیزد و خطبه بر زیان من پردازد همانا گمان کنم بخدا سوگند فردا ما را فنا سازد اگر خداوند سبحانه مانع او نگردد و او را از ما باز ندارد عمرو گفت صبر و توکل پیش گیر و نزد سران انصار بفرست و گله کن و بگو تا از قیس گله کنند لاجرم معویه بسوی ابن مسعود و براء بن عازب و خزیمة بن

ثابت

ثابت و حجاج بن عزیه وابوایوب فرستاد و گله کرد وانان نزد قیس شدند و گفتند معویه شتم را دوست ندارد از شتم او دست بازدار گفت مثل من شتم نکند لیک از جنگ او دست نکشم تا آنگاه که خدا را دیدار کنم علی الجمله بامدادان سواران بجنبش آمدند قیس گمان کرد معویه در میان آنها است لاجرم بر مردیکه شباهت معویه داشت تاختن برد و تیغ براو فرود آورد و نمایان شد که وی نبود باز بر دیگری حمله کرد و تیغ براو راند و چون هر دو گروه دست از جنگ کشیدند معویه ویرا دشنام قبیح گفت و انصار را بر شمرد از نیز و نعمان و مسلمه خشم آوردند و عزیمت کردند بجماعت خود در پیوندند ولی معویه ایشانرا خوشنود ساخت از این پس معویه از نعمان خواهش نمود تا بسوی قیس شود و او را عتاب کند و خواهش مسالمت نماید وی بمیان هر دو صف برآمد و فریاد کرد که ای قیس بن سعد من نعمان بن بشیرم قیس رضوان الله علیه نزد او شد و فرمود

بگوی ای نعمان آنچه خواهی گفت ای قیس آنکس که شما را
بخواند بدانچیز که برای خود پسندد از در انصاف است ای؟
گروه انصار شما خطا کردید که یوم الدار عثمان را یاری نکردید
و دیگر انصار شما در روز جمل کشته شدند با این همه استخوانهای خود
بر اهل شام در معرکهٔ صفین در راندید و اگر چون عثمان را فرو
گذاشتید از علی دست باز میداشتید این خوبی بازای این
بدی بود ولی شما چنان در یاری علی استواری و پایداری کردید
که مانند سایر مردم همی نبودید بلکه در جنگ نشان کهٔ اشتید
و بمبارزت خود دعوت کردید و هیچ مهمی بعلی روی نداد جز
آنکه بر او دشمن نمودید و نوید فیروزی با او گفتید با کلمه
می بینید که تا کجا از شاد ما گرفته است پس بپرهیزید از خدای
عزّ وجلّ در باقیماندگان قیس از گفتار او بخندید و گفت گمان
نمیبردم ای نعمان که در ای این گفتار باشی آنکه بخود خیانت
کند با برادر نصیحت نمیکند تو همان خائن گمراه بیراه کننده اما
حکایت

۲ ابن خلکان

(۱۰۶)

حکایت عثمان اگر بجز اکتفا بیکی این یک سخن از من گذشته
باش در بهشت آنچه تو از او بهتر نباشی وجاب و فرو گذاشت
آنچه از تو بهتر هست و با اصحاب جمل از روی شکستن بیعت قتال ست
داد بعد واما معویه پس بخدا قسم اگر عرب بر او مجتمع شوند انصار در شکنند
از پیکار او نخشنود و آنچه گفتیم مانند سایر مردم نیستیم بخدا سوگند
که در جنگ خیبر که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میبودیم
روها را سپر تیغ میشدیم و شکمها را وقایه نیزه می ساختیم تا حق در
آمد و دین خدا غالب شد هرچند کفار کراهت داشتند لیکن ای پسر
نعمان بشیر آیا در نزد معویه هیچ خبر از او شده یا بدو یا بیمنی
فریب خورده به بین مهاجرین و انصار و تابعین باحسان که خدای
عزوجل از آنها خوشنود شد و آنان از خداوند خوشنود شدند
کجایند پس بگو با معویه هیچ کس از انصار جای دارد جز تو در فتنگیت
وبخدا سوگند که شما دو تن نه بدری هستید و نه عقبی و نه احدی و نه
سابقه خدمتی در اسلام دارید نه آیه از کتاب کریم در حق شما فرود
آمد

آمد و گمان خودم اگر تو برما فتنه و تباهی انگیختی پدرت
هم چنین کرد منصر گوید آن مرد دلیر و دلاور مسلم بی نظیر
از شامیان عوف بن مجزات مرادی بود و ابوحمزه کینت
داشت و دلیر ابو کوذه عکبر بن جدیر اسدی بود در حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بپای خواست و مردی سخنور بود گفت
یا امیر المؤمنین در دست ما عهدی از خداوند سبحانه بجاست
که با وجود او بمردم حاجت نداریم ما با اهل شام گمان نیکی
وایشان با هم چنان داشتند و داشتیم و بدین گمان بصدق نبوت
ولی شگفتی داشتم از صبر اهل دنیا و حال اینکه آنحضرت خصم ایشانست
از آن پس آیه از کتاب خدای برخواندم و دانستم که اهل شام
ممتحن شده اند و در امتحان درمانده و خوب در نیامده اند و آن آیه
اینست الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من
قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذ
بین

چون این سخنان بپای آورد امیر المؤمنین صلوات الله علیه ادرا
بنواخت این هنگام مردم یکجا شدند عوف بن مجزات مرادی
جدا از لشکریان برآمد و ویرا چنین پیشه بود و چند تن از اهل
عراق بمبارزت از پیش کشته بود این وقت فریاد کرد ای
اهل عراق آیا مردی باشد که شمشیرش نافرمانی او کرده تا یکیک
من برآید و شما را از خود فریب نمیدهم همانا عوف بن مجزات هستم
مردم یکدیگر را فریاد کردند تا یکیک او را رو دهی جدا از صحابه اش
برآمد و بر عوف درآمد عوف این رجز برخواند

بالشامِ أمنٌ ليسَ فيهِ خوفٌ
بالشامِ عدلٌ ليسَ فيهِ حيفٌ
بالشامِ جودٌ ليسَ فيهِ سوفٌ
أنا ابنُ مجزاةَ واسمي عوفٌ
هل من عراقٍ عصاهُ سيفٌ
يبرزُ لي وكيفَ لي وكيفٌ

عکم

عکبر گفت اَلشّامُ مَحْلٌ وَالعِراقُ مُمْطِرٌ بِها اِمامٌ
طاهِرٌ مُطَهَّرٌ وَالشّامُ فیها اَعْوَرُ وَمَعْوَرٌ
اَنَا الْعِراقِیُّ وَاِسْمِی عُکْبَرُ اِبْنُ جَدِیرٍ وَاَبُوهُ الْمُنْذِرُ
اُدْنُ فَاِنَّنِی فِی الْبِرازِ قَسْوَرٌ پس هردو با طعن نیزه پیکار نمودند عکبر او را در انداخت معویه با اعیان قریش و برخی از مردم دیگر بر تل جای داشت عکبر اسب را بدان سوی بدهشت و شتاب شهاب آهنگ معویه کرد و همی تازیانه بر اسب میزد معویه او را نگریست و گفت این مردی است دیوانه یا امان میطلبد حالش پرسید در آن گرمی که وی اسب بتاخت مردی نزد او شد و او را ندا کرد وی پاسخ نگفت و همی شتاب کرد تا بمعویه برسید مردم معویه با او در آویختند وی روی بگردانید و جمعی از انصار بگشت و چون دید آن مردم با تیغ و نیزه او را از کشتن معویه سدی آهنین اند و نتوان او را از پای در آورد گفت ای پسر هند از دست من جان بردی و عاقبت جانت بگیرم من پسر اسدیم این بگفت.

ولصف

وبصف عراق بازآمد ودم فرو بست امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه باوی فرمود چرا چنین کردی خود را بمهلکه میفکندی عرض کرد
یا امیرالمؤمنین همی خواستم که غفلةً بر معویه بتازم وخونش بریزم
مردمش مانع آمدند لاجرم برگشتم ووی شاعر بود وگفت

قَتَلتُ المُرادیَّ الَّذی کانَ باغیًا
یُنادی وَقَد ثارَ العَجاجُ نَزالِ
یَقولُ اَنا عوفُ بنُ مُجزاةَ وَالمُنیٰ
لِقاءُ ابنِ مُجزاةَ بِیَومِ قِتالِ
فَقُلتُ لَهُ لَمّا عَلا القَومَ صَوتُهُ مُنیتَ بِمَشبوحِ الیَدَینِ طُوالِ
فَاَوجَرتُهُ فی مُلتَقَی الحَربِ صَعدَةً
مَلَأتُ بِها رُعبًا صُدورَ رِجالِ
فَغادَرتُهُ یَکبو اَصیرًا لِوَجهِهِ بِیَومِ مُرادٍ [illegible]
وَقَدَّمتُ مُهری راکِضًا نَحوَ صَفِّهِم
اُصَرِّفُهُ فی جَریِهِ بِشِمالی ❊

اُرِیدُ به التَّلَّ الَّذِی فَوقَ رَأسِهِ
مُعَاوِیَةَ الجَانِی لِکُلِّ خَبالِ
فَقَامَ رِجَالٌ دُونَهُ بِسُیُوفِهِم
وَقَامَ رِجَالٌ دُونَهُ بِعَوالِ
فَلَو نِلتُهُ نِلتُ الَّتِی لَیسَ بَعدَهَا
وَفُزتُ بِذِکرٍ صَالِحٍ وَفِعَالِ
وَلَو مِتُّ فِی نَیلِ المُنَی اَلفَ مَوتَةٍ
لَقُلتُ اِذَا مَا مِتُّ لَستُ اُبَالِی

مردم شام از کشته شدن عوف زبون شدند و معویه خون

عکبر را هدر ساخت عکبر گفت دست خداوند بالای دست معویه

است پس کجا است خدا و دفاع او از برای مؤمنین فصل

نصر گوید ابرهة بن صباح حمیری در صفین بپای خواست

و گفت وای بر شما ای گروه اهل یمن همانا گمان دارم خدای بسیج

اذن در فنای شما فرموده وای بر شما این دو مرد را باهم گذارید

و دست از ستیز و آویز بدارید تا با هم منبر دار آزمایند هر که را
خدای چیرگی داد و حریف را از پای درآورد دیگر تن به خدمت او کر
بندیم و این ابرهه از رؤسای اصحاب معویه بود چون این خبر
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید فرمود ابرهه راست
میگوید بخدا قسم تا بشام درآمدم هیچ خطبه نشنیدم که بیش از این
خطبه که وی خواند مرا شادساز داد اما معویه چون سخن ابرهه را
شنید چنان هراسید که تا آخر صفوف خویشرا درکشید و با
همگنان گفت گمان میکنم ابرهه را در عقل زیانی رسیده که چنین
سخنان میگوید شامیان گفتند بخدا قسم ابرهه در دین و خرد و
رأی و دلاوری از ما برتر و بالاتر است جز این نیست که امیر او
مبارزت علی گریزان است لاجرم ابرهه را بجنون نسبت
میدهد چون این سخنان گوشزد ابو داود عروة بن داود
عامری گشت و او از دلاوران معویه بود گفت اگر معویه از مبارزت
ابوالحسن گریزان است من بآن شتابانم و اگر وی هراسناک
است

انست من بیا کم پیش میان هر دو صف برآمد و فریاد برآورد
من ابو داودم یا ابا الحسن تن مبارزت شما را خواهانم بیا تا
لختی با هم بگردیم

چه تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار

علی مرتضی چون این بانگ نابهنگام و این تمنای خام را اصغا
فرمود بجانب وی شتافت مردم فریاد کردند یا امیر المؤمنین از مبارزت
این سگ درگذر که وی را آن مکانت نیست فرمود مرا
۱۲ با وی گذارید که چند قسم موی از این مرد بیشتر مرا خشمگین نشسته
این بگفت و با تیغ شرربار بروی تاختن برد چون ذوالفقار
از فراز آهنگ نشیب نمود از سر و گردن و سینه و شکم و تهیگاه
ابو داود درگذشت چونان که نیمی از وی بطرف راست و نیمی
بطرف چپ درافتاد.

قضا گفت گیر و قدر گفت ده * ملک گفت احسن فلک گفت زه

هر دو لشکر از هیبت این ضربت سخت ترسیدند و بر خویشتن

جلر زیدند ابو داود را پسر عمی بود چون این بدید فریاد و فغان
برآورد که واسوء صباحاه خداوند زند گیر پس از مرگ ابوداود
زشت فرماید و بر امیر المومنین صلوات الله علیه تاختن کرد و نیزه
بر حضرتش فرود آورد علی مرتضی نیزه را با تیغ ببرید و با ضربتی دیگر وی را
با بو داود برسانید معویه که بر فراز تلی ایستاده بود و این جمله را
نگران بود گفت هلاک و زشت باد این شامیان سست نهاد
آیا میان آنها یکمرد پدید نشود که بمبارزت این مرد اقدام کند و اگر نه
بناگهانی بردی بتازد یا در وقت بهم شدن لشکریان دامن تن
گرد و غبار خونش بریزد ولید بن عقبه گفت ای معویه

بزرگی سراسر بگفتار نیست * دو صد گفته چون نیم کردار نیست

همانا از تمامت مردم تو سزاوارتری باین کار چه بیکار داوران
باین کارزار خود قدم رنجه میدار و بجنگ مرتضی ع میپار و از کوشش
مردم شام دست باز میدار معویه گفت بخدا سوگند که علی مرا چندان
بمبارزت خود دعوت نمود که نزد قریش شرمنده شدم با اینهمه
...

بجدا قسم بجنگ وی نشوم و بدهان شیر زدم همانا لشکر برای
این جلو سردار باشد که او را محافظت نماید عتبه گفت از این
سخنان بگذر زید و از مبارزت با علی مرتضی دم مزن مثل آنکه
بانگ او را نشنیدی مگر ندیدی که شیر را بکشت و عمرو را رسوا کرد و نه
بینم آفریده با علی رزم زند جز آنکه در خون خویش در غلطد معویه
با بسر بن ارطاة گفت آیا در تو این توانائی هست که با علی مرتضی
پیکار دهی گفت هیچ کس تن باین کار سزاوارتر از تو نیست ولی
چون تن در نمیدهد من این پیکار را آماده ام معویه گفت فردا
در اول سواران او را دریابی این سخنان در میانه رفت و بسر را
پسر عمی بود که از حجاز بروی در آمده بود تا دختر بسر را خطبه کند نزد
وی شد و گفت ای بسر شنیدم خیال محال کردی و سودائی
خام پختی گفتی بجنگ علی میروم مگر ندانی که پس از مرگ معویه
امارت برادرش عتبه راست و پس از وی با برادرش محمد
است تمامت اینها قرن علی هستند ترا چه افتاده که تن بهلاکت

درمیدهی گفت از روی حیا سخنی گفتم و شرم میدارم از آن
برگردم وی تجدید و گفت

ثأرتُ لها نیرانَ کنتُ شللهُ
والآفاتُ اللیثُ للشاءِ آکلُ
کأنّکَ یا لیسُ بنَ أرطاةَ باسلٌ
بثارهِ فی الحربِ أو متجاهلُ
صبرتَ الی الحرصوانهُ بعدَهُ
ولیسَ سواءٌ مستعارٌ وثاکلُ
أولاءِ لکَ قومٌ أولی بهم مثلَ ثأرهِ
علیَّ ولا تقربهُ إنّکَ هابلُ
متی تلقَهُ فالموتُ فی رأسِ رمحهِ
وفی سیفهِ شغلٌ لنفسکَ شاغلُ
وما بعدَهُ فی آخرِ الخیلِ عاطفٌ
ولا قبلَهُ فی أوّلِ الخیلِ حاملُ

میگوید ای بسر وقتی بتوانی به پیکار علی شوی که مانند او
باشی دگرنه شیر گوسفند را میدرد و میخورد همانا مانند
کسی باشی که سطوات و فتکات علی مرتضی را در غزوات ندانی
یا دانی و خویشتن را بنادانی زنی امارت معویه راست و پس از
وی برادر انتراست تو در این میان چه میکنی مگر ندانی زن
فرزند مرده با نایحه بعاریت برده مانند هم نباشند و یکسان ننالند
اینان اولی باین مبارزت باشند تا ان خود را وا پای این علی است
نزدیک او مشو و بجنگ او مرو با در لغزانیت نشنید همانا اگر به پیکار او
روی مرگ را در سر نیزه اش پدیدار کنی و بر صفحه تیغش معاینه چیزی تماشا نمائی
که ترا بخویش مشغول سازد و بکار خود وادارد مانا و همان علی مرتضی آن
دلیر دلاوری است که در مغازی مقدم بر سواران تاختن میبرد و
موخر از همه از میدان باز میشود بسر گفت بالاتر از مرگ نباشد
و بهر حال گزیری از ملاقات پدر در کار نیست بامدادان امیر المومنین
صلوات الله علیه جدا از سواران دست در دست اشتر نخعی رضوان الله

علیه اسلام راه می سپردند تا تلی بر شوند و آنجا وقوف
کنند به یکبار بسر پدیدار شد و چنان در آهن غرق شده
بود که شناخته نمیشد فریاد برداشت ای ابو الحسن برزم من
آی امیر المؤمنین صلوات الله علیه السلام بسوی وی سر از زیر شد
واد را وقعی نمیگذاشت چون نزدیک وی رسید نیزه بر او زد
چنانچه بر زمین در افتاد و زره او را از آسیب نیزه محفوظ داشت
بسر خویشتن را بیچاره دید و نگریست هم اکنون وداع زندگانی
خواهد گفت عورت خود را سپر مرگ نمود و میخواست تا از کشود
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برگشت و از او درگذشت اشتران
وقت که بسر بر زمین افتاد و او را شناخت اینوقت گفت یا
امیر المؤمنین این بسر است که دشمن خدا و دشمن تو است فرمود
او را واگذار که خدایش لعنت کند آیا از پس این کار زشت متعرض
او شوم جوانی از شامیان که پسر عم بسر بود بر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه تاخت و گفت

اَرَدیتَ بُسراً وَالغُلامُ ثائِرُهُ
اَرَدیتَ شَیخاً غابَ عَنهُ ناصِرُهُ
وَکُلُّنا حامٍ لِبُسرٍ واتِرُهُ

انحضرت ملتفت وی نگشت و اشتر بروی درآمد و فرمود

فی کُلِّ یَومٍ رَجُلٌ شَیخٌ شاغِرَه
وَعَورَةٌ وَسطَ العَجاجِ ظاهِرَه
تبرزُها طَعنَةُ کَفٍّ واتِرَه
عَمرٌو وَبُسرٌ مُنیا بِالفاقِرَه

و با نیزه استخوان پشتش بشکست اما بسر برخواست و بگریخت و سواران او از هول و هیبت بگریختند امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بانگ داد که ای بسر معویه از تو باین امر سزاوارتر بود و چون بسر بمعویه رسید او را گفت ای بسر دیده بردار و شرم بر یز مباش که عمرو از این پیش بدین رسوائی دچار شده و دفع عار از تو نمود و شاعر در این معنی گوید

أَفِي كُلِّ يَوْمٍ فَارِسٌ تَنْدُبُونَهُ
لَهُ عَوْرَةٌ تَحْتَ العَجَاجَةِ بَادِيَهْ
يَكُفُّ بِهَا عَنْهُ عَلِيٌّ سِنَانَهُ
وَيَضْحَكُ مِنْهَا فِي الخَلَاءِ مُعَاوِيَهْ
بَدَتْ أَمْسِ مِنْ عَمْرٍو فَقَنَّعَ رَأْسَهُ
وَعَوْرَةُ بُسْرٍ مِثْلُهَا حَذْوَ حَاذِيَهْ
فَقُولَا لِعَمْرٍو وَابْنِ أَرْطَاةَ أَبْصِرَا
سَبِيلَكُمَا لَا تَلْقَيَا اللَّيْثَ ثَانِيَهْ
وَلَا تَحْمَدَا إِلَّا الحَيَا وَخُصَاكُمَا
هُمَا كَانَتَا لِلنَّفْسِ وَاللهِ وَاقِيَهْ
فَلَوْلَاهُمَا لَمْ تَنْجُوَا مِنْ سِنَانِهِ
وَتِلْكَ بِمَا فِيهَا عَنِ العَوْدِ نَاهِيَهْ
مَتَى تَلْقَيَا الخَيْلَ المُشِيرَةَ صُبْحَةً
وَفِيهَا عَلِيٌّ فَاتْرُكَا الخَيْلَ نَاحِيَهْ

وَكُونَا بَعِيداً حَيْثُ لَا يَبْلُغُ الْقَنَا

وَنَارَ الْوَغَا اِنَّ التَّجَارُبَ كَافِيَه

وَاِنْ كَانَ مِنْهُ بَعْدُ لِلنَّفْسِ حَاجَةٌ

فَعُودَا اِلَىٰ مَا شِئْتُمَا هِيَ مَا هِيَه

میگویند آیا هر روز هر دلیر نامبرداری عورت خویشرا در زیر غبار پیکار پدیدار میکند تا علی مرتضی سره از او دگرداند و معویه پنهان بر او خوش بخند د عمرو اول چنین کرد و سر افکنده و شرمنده ماند بسر هم راه وی گرفت بگوئید با عمرو و بسر از این پس خود را باید در راه خویشتن بشناسید تا دو مرتبه دو چار شیر نگردید و سپاس نکنید جز عورت خویشرا که جان شمارا نگاهبانی کرد که اگر نه آن دو هر آینه از نیزه مرتضی جان بدر نمیبرد دیدید دیگر گرد این کار مگردید و هر وقت دیدار علی مرتضی را دیدید که با هم ادمی با سواران خویش تاختن دارد بگذارید و بگذرید و دور شوید تا آنجا که نیزه بشما نرسد و آتش

پیکار شما را بدم در نخشد همانا تجربه آموز کاری نیک است واگر
نشنوید و خواهش جنگ کنید مخیرید هیبت علی مرتضی و جنگ
وی همان خطب بزرگ و داهیهٔ سترگی است که بود و هست
با بجمله از این پس نیز هر انگاه سوارانیرا در می یافت که امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در میان آنها جای داشت بگوشهٔ دیگر بحیث
خود را حفظ میداشت و دلیران شام از این پس یکباره
از نبرد با انحضرت مایوس گشتند و گرد این معنی نگشتند فصل
نصر گوید امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در روز سه شنبه دهم
ربیع الاوّل سال سی و هفت ۳۷ هجری و گفته شده دهم صفر
نماز صبح را در تاریکی با مردم بگذاشت و آهنگ کارزار فرمود
و مردم در زیر رایات خویش جای داشتند هر دو گروه با هم
برهم بردند و هر چند جنگ هر دو لشگر را خورده بود و لیکن
شامیان را بیشتر از پا در آورده بود تا انجا که از جنگ سستی
گرفتند و آثار ناخوشی داشتند و ارکان آنها متزلزل
گشت

گشت فی الجمله در این میانه مردی از اهل عراق برآمد و بر اسبی
کمیت رنگ دم دراز برنشسته بود و سلاح جنگ بر خود راست
کرده جز دیده اش دیده نمیشد و با نیزه بر سر اهل عراق میزد
و میگفت صفهای خود را راست کنید خدایتان رحمت کناد و همی
کوشش کرد تا صفوف دریا را راست نمود این وقت روبا
نمود و پشت با شامیان داد و حمد و ثنای خداوند جل ذکره را
بر زبان راند و گفت سپاس خداوند را که میان ما پسر عم
پیغمبر بشر اقرار داد آنکه هجرتش بر همگان پیشتر و اسلامش
از همگی زودتر بود شمشیری از شمشیران پروردگار است که خدا
بر دشمنان خود فرود آورده هان نگران باشید چون تنور جنگ
گرم شد و غبار از معرکه برآمد و نیزه ها در هم شکست و سنان
دلیران جولان دادند و چنان شد که جز بانگ گردان با همه
مردان شنیده نمیشود دنبال من گیرید این بگفت و بر شامیان
برآمد و میان هر دو صف درآمد و بانگ در داد یا ابا الحسن یا علی

بنزد من آی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بنزد او شد چنانکه گردنهای مرکوبشان بهم برآمد شامی معروض داشت یا علی مر تورا سابقه ایست در هجرت و اسلام توانی آنچه گویم بپذیری تا این خونها نا ریخته ماند و این جنگها پس افتد تا اندیشه کار کنی و به بینی چه باید ت فرمود فرمود آن سخن چیست گفت این است که بعراق باز شوی و ما بشام و مارا با عراق و تورا با شام کاری نباشد فرمود آنچه گفتی دانستم همانا از در صفا و شفقت گفتی و من خود در این کار اندیشه کردم و بیخوابی شب بردم و اطراف او را نیک نگریستم چاره نجستم از اختیار یکی از این دو جنگ یا کفر بآنچه خدای عز و جل بر محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده خداوند سبحان از دوستان خود این نه پسندد که در زمین معصیت شود و آنان خاموش باشند و گردن نهند امر بمعروف نکنند و نهی از منکر ننمایند پس دیدم جنگ بر من آسانتر از اغلال دوزخ است چون شامی این سخنان شنید برگشت و میگفت

اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ این وقت هردو لشکر بهم برآمدند و درهم درآمدند دیگرباره تگرگ مرگ باریدن گرفت و سنان نیزه ها خاریدن تیرهای پران از چشم دلیران دلدوز ترآمد و شمشیرهای بران از ابروی مهوشان جانسوز تر

درآن سیل کزپای شد تا بفرق * یکی تشنه ماند یکی گشته غرق

نخست پیکهای پیکان و سنگ درمیانه آمد شد نمود تا نابود شد ازآن پس نیزه ها گیری داشت تا درهم شکست و جای بپرداخت این وقت نوبت بازبان تیغ آتشبار گشت و گرزهای گران بمددکاری برخواست چونانکه شنیده نمیشد جز صدای آهن که برفراز آهن همی کوبید و هول و هیبت آن درسینه های مردان از صاعقه ها که از آسمان بزمین آید یا کوههای تهامه که بریکدگر آید عظیم تر بود آفتاب از غبار منکسف گشت و اعلام گم شد اشتر نخعی درمیان میسره و میمنه سیر میفرمود و هر قبیله و دسته از قراء

را فرمان پیش قدمی میداد بالجمله با شمشیرهای بران وگرزهای
گران از کران تا کران از هنگام نماز صبح آنروز تا نیمهٔ شب همی
برهم میزدند و هیچ کسرا توانائی نماز نشد اشتر همان کار اشتغال
داشت تا آنکه صبح شد و میدان رزم از پس پشت او بود و از دیگر
دست باز داشتند با هفتاد هزار تن کشته که این روز و این شب
زندگی بگذاشتند و این شب همان لیلة الهریر مشهور است و اشتر
در میمنه و ابن عباس در میسره و امیر المؤمنین صلوات الله علیه در قلب
جای داشتند از این پس از نیمهٔ شب دوم جنگ برپا گردید
و همی بپائید تا بلندی چاشتگاه و اشتر نخعی رضوان الله علیه
همی با اصحاب خویش تاختن میبرد و با آنها میگفت بمقدار نیزه من
پیش شوید و نیزه می انداخت و چون چنین میکردند میگفت بمقدار
این کمان پیش شوید تا آنکه بیشتر مردم از اقدام ملول گشتند
چون چنین نگریست گفت شمارا بخدا پناهنده میدارم که در
بقیهٔ امروز گوسفند چرانی کنید پس اسبش را طلب نمود و علمش را

که نزد

که نزد حیان بن هوده نخعی بود بر زمین کوفت و میان قوم جبا
عبور میکرد و میفرمود کیست خویشرا بخدای عزّ و جلّ فروشد
و با اشتر در جنگ دشمن بکوشد تا فیروز شویم یا بخدا رسیم تحقیق
کردیم و همی مردان پس از وی بخدمتش میشتافت و در قتال
شامیان بهمدستان همیگشت منصرگوید که عمار بن بکار ربیعه
گفت اشتر بر من گذشت و در خدمتش رفتم تا بجای نخستین
برگشت و در میان اصحابش قیام فرمود و گفت تاختن بریدعم
و خالم فدای شما باد آن تاختن که خداوند عزّ و جلّ را خوشنود
سازید و دین را عزیز نمائید آن هنگام که من حمله کنم حمله کنید
پس آنگاه فرود شد و بر روی مرکوب مرکوب خود و علمدار شترا گفت
پیش شو وی پیش شد و اشتر با اصحاب حمله نمودند و شامیان را ه
چندان زدند تا بلشگرگاه شان باز پس بردند و علمدار اشترا
بکشتند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون نگریست که از سمت
اشتر فتح روی داد مردان بجنگ او میفرستاد منصرگوید

چون کار بآنجا کشید که کشید در رسید امیر المؤمنین صلوات الله
علیه خطبه را بپای خواست و پس از حمد و ثنای کردگار عز اسمه
فرمود ای مردم کار شما و دشمن شما بدانجا کشید که دیدید از
دشمن جز نفس آخرین نماند و انجام کارها را باید از ابتدای
آن قیاس نمود و این جماعت بر غیر دیانت شکیبائی کردند
تا رسید از ما بدیشان آنچه که رسید همانا بامدادان کار را یکسره
خواهم نمود و در حضرت پروردگار محاکمه ایشان نمایم چون این سخن
بمعویه رسید سخت بر ترسید و عمرو را طلب نمود و گفت هان ای عمرو
این امشب است تا علی صبح کار را یکسره کند چه اندیشه داری
و چه چاره میسازی عمرو گفت همانا مردان تو مقاومت مردان
علی نتوانند و تو هم مانند او نیستی او با تو بر سر کاری قتال
میدهد و ~~تو بر سر کاری~~ او با تو قتال میدهد و تو بر سر کاری دیگر
جدال مینمائی و تو زندگی و حیات را طالبی و او آخرت دوست
دار اغب است و اهل عراق از تو بیم ناکنند تا اگر غالب
شوی

شوی چه ستم با آنها کنی داخل شام هیچ از علی از این راه
نترسند چه اگر غالب شود ظلم بر آنها نه پسندد با آنهمه دلائل
او باری که داری حیلتی اندیشیده ام و تدبیری ساخته ام تا
بر جماعت عراق عرضه داری اگر بپذیرفتند مختلف شوند و اگر رد
کنند باز مختلف گردند آنها را بحکم کتاب خدا دعوت کن که
بدین وسیله کامروا شوی و من پیوسته این حیلت را بتاخیر می
افکندم تا برای روز بیچارگی تو بکار بندم معویه را این سخن استوار
آمد و گفت راست گفتی منصر گوید عمرو بن شمر با را حدیث
گفت از جابر بن عمیر انصاری که وی گفت بخدا سوگند مثل اینست
است می شنوم امیرالمؤمنین را در روز هریر پس از آنکه آسیای
جنگ میان قبیله مذحج و میان عک و لخم و جذام و اشعریون
بگردش در آمد و چنان امری بزرگ از میانه بر آمد که موهای
پیشانی را سپید مینمود و خردها را میربود تا آنگاه که آفتاب
بزوال رسید حضرتش با اصحاب سخن نمود تا که میان این دو دسته

و قبیله جنگجو را رها داریم و بحال خود گذاریم آنان نابود شدند
و شما ایستاده نظاره می کنید مگر از خشم یزدان نمیترسید از این
پس متوجه قبله گشت و دستهای مبارک را بدعا بر داشت و بلند
معروض داشت

یا اَللهُ یا رَحمٰنُ یا رَحیمُ یا واحِدُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا
اَللهُ یا اِلٰهَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ اِلَیکَ نُقِلَتِ الاَقدامُ وَ اَفضَتِ
القُلُوبُ وَ رُفِعَتِ الاَیدی وَ مُدَّتِ الاَعناقُ وَ شَخَصَتِ
الاَبصارُ وَ طُلِبَتِ الحَوائِجُ اَللّٰهُمَّ اِنّا نَشکُوا اِلَیکَ
غَیبَةَ نَبِیِّنا وَ کَثرَةَ عَدُوِّنا وَ تَشَتُّتَ اَهوائِنا رَبَّنا
افتَح بَینَنا وَ بَینَ قَومِنا بِالحَقِّ وَ اَنتَ خَیرُ الفاتِحینَ

آنگاه فرمود حمله کنید با برکت خداوند پس باین کلمات فریاد
برداشت لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَکبَرُ کَلِمَةُ التَّقوی
این وقت با ذو الفقار آتش بار بر گروه شامیان چون شهاب
ثاقب بهر بر عاقب حمله فرمود چنانکه از هیبت حمله اش زمین بر

خویش برزید و کوهر از بهره بتر گیرد سوگند بآن خدائی که
که محمد را براستی فرستاد نشنیدیم از گاهی که خداوند عزّ
وجلّ آسمان و زمین را بیافریده سرداری قومی در پیکر وزان بقدر
بدست خود کشته باشد که حضرتش کشت چه شمارند کان گفتند
علیّ مرتضی در این روز بدست خویش لشکری را نابود ساخت و
زیاده بر پانصد تن از مردم نامبرا بر دخت وار از هر یک حیات بباد
ساخت همی تاختن میفرمود و بیکنه در لشکر دشمن غرق میشد
و زمین را از خونشان لعل گون مینمود تا آنجا که ذوالفقار
از کار میشد و بمانند داس خمیده میگشت تا این زمان برگشت
و میفرمود بحضرت پروردگار و نزد شما گروه مؤمنین معذرت
میخواهم از این تیغ که در دست دارم که با او زیاده بر این
کوشش نتوانم چه خمیده میشود و تا گاهی که راست شود در جنگی
در امر جنگ پدیدار میگردد و عزیمت نمودم تا او را اشکنم ولی این
معنی مانع من است که از رسول خدای صلّی الله علیه وآله شنیدم

هنگامی که با این تیغ از حضرتش دفاع میمنودم و جهاد میکردم میفرمود لاسیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی

این وقت ذوالفقار را از کف حیدر کرار میگرفتیم و در آب میساختیم باز میگرفت و تاختن میفرمود بخدا قسم که سطوت شیر در جنگ دشمن از او بزیادت نبود منصر گوید عمرو بن شمر از جابر بما حدیث گفت که شنیدم تمیم میگفت چون شب هریر در گذشت و روز رخشنده نمایند گشت نگریستیم در مقدم لشکر شام وسط قشون مقابل موقف امیر المؤمنین معویه مانند رایات پدیدار است و چون هوا روشن گشت نیک بدیدیم که قرآنها است که در اطراف نیزه ها بربسته اند و سه نیزه برهم پیوسته و مصحف مسجد اعظم را بر آن بسته اند و آنرا ده رهط نگاهداشته بودند منصر گوید صد مصحف در جلو امیر المؤمنین صلوات الله علیه بداشتند و در راست و چپ هر کدام دویست دیگر گذاشتند که تمامت پانصد بشمار میرفت

از این پس طفیل بن ادهم در مقابل امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و ابوشریح جذامی مقابل میمنه و ورقاء بن سمی مقابل میسره
خواستند و قاریان عراق فریاد برداشتند و گفتند ای جماعت
عرب خدا را خدا را در زنان و دختران و پسران از روم و از
ترکان و فارسیان که اگر نابود شوید فردا چه کارها که این دشمنان
روا دارند خدا را خدا را در دین تان و آیین تان این کتاب خدا است
میان ما و شما حکومت میکند امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
بار خدایا میدانی که اینان قرآن نمیخواهند پس میان ما و آنها حکم
فرما بدرستیکه تو حکیم حق مبینی این وقت اصحاب آنحضرت مختلف
گشتند و آراء پراکنده گشت جمعی گفتند باید جنگ کرد و گروهی
گفتند باید حکومت بکتاب خدا برد چه پس از آنکه ما را بحکم قرآن
خواندند جنگ حلال نیست این وقت جنگ فرو نشست نصر گوید
حدیث کرد ما را عمرو بن شمر از جابر از محمد بن علی بن الحسین علیهم
الصلوة والسلام فرمود چون روز بزرگ در رسید لشکریان شام

گفتند

گفتند بخدا سوگند امروز از میدان نشویم تا آنکه بمیریم یا فتح
کنیم عراقیان نیز چنین گفتند پس از صبح جنگ را شروع نمودند
آن روزی از روزهای شعری بود بس دراز و سخت گرم بود پس
ابتدا با خدنگ جنگ کردند تا تیر نماند از آن پس با نیزه کار کردند تا
درهم شکست پس آنگاه از اسبها پیاده شدند و با تیغها بسوی یکدیگر
شدند و برهم همی زدند تا نیامهای آن بشکست و سواران بر رکابها
بلند شدند از این پس جنگ با شمشیرهای کشیده و گرزهای آهنین
مقصور گشت و چنان کار دشوار افتاد که شنوندگان نمی‌شنیدند
بجز بانگ جنگجویان یا صدای آهن را بر سرهای مبارزان یا
گزیدن با دهان و دندان و آفتاب بکسوف دررفت و غبار از معرکه
برآمد و لواها ناپیدا گشت و وقت چهار نماز درگذشت که هیچ بتکبیر
کس نماز نخواند و مشایخ در آن گیرودار آن سختیها فریاد برداشتند
که ای گروه عرب خدا را خدا را در رعایت حرم از زنان و دختران
جابر گوید این وقت ابو جعفر باقر علیه السلام بگریست در حالیکه

این حدیث میفرمود مصنف گوید اشتر رضوان الله علیه
رد نمود و بر اسبی کمیت رنگ که از موی و دم وی گرفته شده
بود برنشسته بود و کله خود خود را بر قربوس زین نهاده
بود و فریاد مینمود ای گروه مؤمنین شکیبائی نمائید که تنور
جنگ گرم شد و خورشید از کسوف باز آمد و جنگ سخت
گشت و درندگان بچه گرگ را گرفتند پس چنانکه شاعر گوید
مَضَتْ وَاسْتَأخَرَ الْفُرَعَا عَنْهَا وَخَلّی بَیْنَهُمُ الّا الْوَدِیع
بگفتن با رفیقش گفت اشتر عجب مردی بزرگ و بزرگوار بود که
اورا نیتی صحیح بود و از روی خیالات باطله کار نمینمود رفیقش
گفت مادر بعزای تو نشیند کدام نیت از نیت اشتر بهتر تواند
بود مردی چنانچه نظاره میکنی در خون شناوری کرده و از
جنگ ملول نیامده و حال آنکه مغز سرهای لیران از گرمای جوش
آمده و دلها بگلوگاه رسیده و وی چنانچه می بینی آنچنان گرم کار
و آماده پیکار است که گوئی آغاز نبرد و فاتحه کار دارد و بر داشت

بار خدایا

بار خدایا ما را از پس مرگ این مرد بجهان مگذار فصل
نصر گوید که مردم امیر المؤمنین صلوات الله علیه از هر سو فریاد
کردند که باید ترک جنگ گفت امیر المؤمنین فرمود من سزاوارتر
از هر کس هستم به پذیرفتن کتاب خدا ولی معویه و عمرو عاص و
ابن ابی معیط و ابن ابی سرح و ابن مسلمه اهل دین و قرآن نیستند
من از شما آنها را بیشتر می شناسم کودکی و بزرگی آنها را بوده
و دیدهام بدترین کودکان در کودکی و بدترین مردان در بزرگی بوده
وای بر شما این دعوتی که بقرآن کریم می کنند سخن حقی است
که باو باطل اراده نموده‌اند مصحفها برافراشتند نه آنکه مصحف
می شناختند یا عمل باو داشتند بلکه از روی خدعه و مکیده
دستی که در آنها باید شده چنین کردند یکساعت بازو ها
و سرهارا بعاریت بمن بسپرید که دیگر زمانی نیست و تنها
جان دادن ثابت ماند نه رسید و چیزی نماند که دنباله ستمکاران بریده شود
بسیاری این هنگام از اصحاب آن حضرت قریب بیست هزار تن

در ...

در رسیدند که در آهن فرو رفته و شمشیرها بر فراز دوشها نهاده بودند و پیشانیهای آنها از بسیاری سجود سیاه گشته بود مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که از این پس خارجی شدند پیشاپیش آنها بودند پس فریاد کردند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را باسم خواندند و گفتند یا علی اجابت کن دعوت بکتاب خدا را و رنه ترا می کشیم چنانچه پسر عفان را کشتیم بخدا سوگند چنین کنیم اگر چنان نکنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود وای بر شما من اول کسی هستم که بکتاب خدا دعوت کردم و اول کس هستم که آنرا پذیرفتم و مرا نمیرسد که بکتاب خدا بخوانندم و نپذیرم بدرستیکه من با این گروه بجنگیدم جز آنکه حکم قرآنرا گردن نهند چه آنان نافرمانی خدا کردند و پیمان شرا بشکستند و کتابشرا از پس پشت افکندند ولی شما را آگاه نمودم که این جماعت با شما مکر کردند و دعوت بکتاب خدا از کنند و عمل بآنرا نخواهند جز حیلتی و صورتی بیش نیست

نیست و حقیقتی و واقعیتی در دعوت آنها نباشد گفتند اشتر را
بفرست تا بیاید همانا اشتر در صبح لیلة الهریر چنان فیروزمند گشت
که نزدیک بود وارد معسکر شامیان شود مصنف گوید فضیل بن
خدیج مرا حدیث کرد و گفت از مصعب بن ابراهیم بن الاشتر صورت
حال را پرسیدم وی گفت در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حاضر بودم آنگاه که دنبال اشتر فرستاد و نزدیک بود وی داخل
معسکر اهل شام گردد فرستاده امیر المؤمنین صلوات الله علیه یزید
بن هانی نزد اشتر شد و پیغام بگذاشت اشتر گفت بحضرت
امیر المؤمنین باز شو و بگو این نه ساعتی است که توانم دست
از جنگ باز دارم و بحضرت تو شتابم چه فتح را امیدوار گشته‌ام
بتعجیل در آمدنم مفرما یزید برگشت و پاسخ بگفت و همین دم گرد و
غبار از جانب اشتر بالا گرفت و صداها بلند شد و امارات فتح و
فیروزی اهل عراق و تباهی و شکست اهل شام هویدا گردید و در
شامیان علائم نکبت و ادبار نمایان گشت شورشیان با امیر المؤمنین

صورت داد

صلوات الله علیه گفتند نه نبینیم جز آنکه اشتر را مأمور جنگ فرمودی
نه آنکه باز طلبیدی فرمود آیا با رسول سخن پنجوی گفتم مگر نه در حضور
شما با او سخن کردم و شما شنوا بودید گفتند پس بفرست تا
بیاید دگر نه سوگند با خدا که از تو کناره گیریم فرمود وای بر تو ای
یزید اشتر را بگوی نزد من آی که فتنه فرارسید یزید باز نزد
اشتر رفت و پیغام بگفت اشتر گفت آیا موجب آن افراشتن
قرآنها شد یزید گفت بلی گفت بخدا سوگند آن زمان که برافراشتند
گمان بردم موجب اختلاف کلمه و تفرقه گردد همانا بمشورت پسر
نابغه این کار کردند از این پس گفت وای بر تو می نگری فتح را
که چهره گشاده و نوید وصل داده نمی بینی چگونه بر شامیان کار دشوار
افتاده نه بینی خداوند منان بر ما چه منت نهاده آیا سزاوار است
این جمله را بگذاریم و بگذریم یزید گفت آیا دوست داری تو در اینجا
دلبر فتح را در آغوش گیری و در آنجا امیر المؤمنین دست بر دارند
و بدشمنش سپارند اشتر گفت سبحان الله نه قسم بخدا چنین
نخواهم

نخواهم برید گفت پس بدان که شورشیان گفتند یا میفرستی
بسوی اشتر تا بحضرت گراید یا با تیغهای آبدار تورا می‌کشیم چنانچه عثمانرا
کشتیم یا بدشمنت می‌سپاریم اشتر چون چنین دید بازگردید تا بجمع
شورشیان برسید و فریاد برداشت و گفت ای مردمان سست
ذلیل آیا چون بر شامیان چیره شدید و گمان کردید آنها را مغلوب
میسازید قرآنها را برافراشتند و شما را بآن خواندند و سوگند بخدای
عزوجل فرمانی که خدای در قرآن فرستاده و سنت آنکس که قرآنرا
براو فرستاد فروگذاشته آنها را اجابت نشنید و مرا باندازه
فرصتی که میان دو دوشیدن شیر از پستان میشود مهلت دهید
که من فتح را احراز کنم گفتند مهلت نمیدهیم گفت باندازهٔ یک
دویدن اسب مرا مهلت دهید که در فیروزی طمع بستم گفتند
اگر چنین کنیم داخل گناه تو گردیم گفت پس این نکته با من بگوئید
شما که نیکانتان کشته شدند و فرومایگان بجای ماندند کدام
وقت برحق بودید آیا آن زمان که اهل شام را میکشتید برحق

بودید پس این وقت که دست از قتال برگرفته اید براه باطل بوده اید
یا این زمان بر حقید پس کشته گان شما که فضل آنها و بسکه از
شما بهتر اند انکار ندارید جای در آتش دارند شورشیان گفتند
ای اشتر دست از ما بدار ما در راه خدا با آنها جنگ کردیم و در راه خدا
ترک جنگ گوئیم ما فرمان پذیر تو نشویم پس اجتناب از ما بنما اشتر
فرمود بخدا قسم فریبتان داده‌اند و فریب خورده‌اید و خواستند دست
از جنگ بدارید و اجابت کردید ای صاحبان پیشانیهای سیاه گمان
میبردیم نماز شما از روی ترک دنیا و اشتیاق بلقای خدا است
اینک نه بینم جز آنکه از مرگ بسوی دنیا میگریزید زشت باد دیدار
شبیهان ماده شتران سالخورده بد خوراک از این پس دیگر عزت
نخواهید دید پس دور باد چنانچه ستمکاران دور شدند این وقت
شورشیان او را بر شمردند و او آنها را بر شمرد و با تازیانه بر روی
مرکوبش زدند و او بر روی مرکوب آنها زد امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه چون این حال بگریست فریاد بر آنها زد تا دست برداشتند

معروض داشت یا امیرالمؤمنین صف‌ها را صف تاختن فرما تا این جماعترا
از پای درآری این وقت فریادها بلند شد که امیرالمؤمنین حکومترا قبول
کرد و بحکم قرآن راضی شد اشتر گفت هرگاه امیرالمؤمنین پذیرفت و رضا
داد من هم بآنچه حضرتش رضا داده راضیم مردم همی آمدند و گفتند امیرالمؤمنین
راضی شد امیرالمؤمنین قبول کرد و آنحضرت خاموش بود و هیچ نمیفرمود
و سر بزیر افکنده بود از این پس برخواست و مردم یکسره خاموش
شدند تا چه فرماید فرمود ای مردم پیوسته کار من با شما بخود دلخواه من بود
تا آنکه جنگ از شما گرفت آنچه گرفت و بخدا سوگند که از شما گرفت و گذاشت
و از دشمن گرفت و نگذاشت چه جنگ آنها را بیشتر از پای درآورده و
مجروح و مقتول کرده جز آنکه من دیروز امیر مؤمنین بودم و امروز از این
شورش و غوغا ناگزیر مأمور شده‌ام و ناهی بودم و اکنون منهی
گشته‌ام نه سخنم را می‌پذیرید و نه فرمان می‌برید و زندگانیرا دوست
داشتید و من نتوانم شما را بآنچه نخواهید بدارم این بگفت و بنشست
فصل نصر گوید چون حال اهل عراق بر اهل شام پوشیده

ماند

ماندند و ندانستند که آیا ترک جنگ را پذیرفتارند یا هنوز بر سر کارند
طاقتشان طاق گشت و بخت و آرام از نهادشان برفت و سخت
ترسنده و غمنده شدند که مبادا لشکر عراق جنگ را دست باز
نکشند و باز از ایشان بکشند معویه را گفتند ای معویه نه بینیم که اهل
عراق اجابت مسئول ما را کرده باشند از نو تمنا نما و ترک جنگ را
مسئلت میکن چه توان اهل عراق را از مسئلتی که در ترک جنگ کردی
دلیرتر و سخت تر کردی از این روی معویه عبد الله بن عمرو بن عاص را
طلبید و او را گفت تا با اهل عراق سخن کند و حال ایشان را بداند
وی رفت تا میان هر دو صف برآمد و فریاد زد که ای اهل عراق
من عبد الله بن عمرو بن عاصم همانا میان ما و شما کارهائی بود یا از
جهت دین یا از جهت دنیا اگر از برای دین بود بخدا قسم جهد و
کوشش خویش را مبذول داشتیم و دیگر تکلیفی نداریم و اگر برای دنیا
بود بخدا قسم هر دو گروه اسراف در زیاد روی کردیم و ما شما را بچیزی
دعوت نمودیم که اگر شما از ما خواستار شدید می پذیرفتیم پس هرگا

رضا ما را و شما را جمع کرده نعمتی است از جانب خداوند منان
عم آلائه هان این فرصت را غنیمت شمرید و این فرجه را فرحت پندارید
باشد دلسوخته را و زندگی گذشته فراموش شود همانا ماندن
زنده ها پس از مرده ها شان جز اندکی نباشد فصل نصر گوید
اشعث بحضرت امیر المؤمنین شتافت و معروض داشت یا امیر المؤمنین
نه بینیم جز آنکه مردم راضی و مسرورند که دعوت اهل شام را بحکم
قرآن اجابت کنند اگر فرمائی نزد معویه شوم و بپرسم چه میگوید
و به بینیم چه میجوید فرمود اگر خواهی برو اشعث نزد وی رفت و گفت
ای معویه این قرآنها را چرا افراشته داشتید گفت تا ما و شما
بفرمان خدا در این قرآنها رجوع کنیم پس شما مردی که در قرآن
مرضی شما است بفرستید و ما مردی میفرستیم و بر آنها شرط می
کنیم که بکتاب خدا عمل کنند و از او نگذرند پس بر آنچه متفق گشتند
گردن می نهیم و متابعت میکنیم اشعث گفت همین سخن که گفتی حق
است و نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه باز گشت و خبر باز گفت

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از اهل عراق قاریانی فرستاد
و معویه از اهل شام و این دو دسته در میان هر دو صف باهم گرد
آمدند و در قرآن نظر کردند و باهم از مطالب آن گفتگو نمودند
و متفق گشتند که آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنند و بپای دارند
و آنچه را قرآن میرانده بمیرانند و بلشکرگاه خویش بازشدند پس
اهل شام گفتند ما بحکومت عمرو عاص راضی شده و او را در این
کار گزیدیم از این سوی اشعث و قاریانی که پس از این خارجی
گشتند گفتند ما گزیدیم و پسندیدیم ابوموسی الاشعری را امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بایشان فرمود من بابوموسی راضی نیستم و صلاح
در حکومت او نمی‌بینم اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی و جمعی
از قاریان گفتند ما بجز او بکس رضا ندهیم چه او ما را از آنچه در او
افتادیم بیم میداد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود دیگر او در این
کار نمی‌پسندم و او از من کناره گرفت و مردم را از اعانت من باز
داشت و از من بگریخت تا پس از چند ماه او را امان دادم ولی این

عباس را او این کار بگذارم گفتند بخدا قسم ما را تفاوت نباشد
تو این کار کنی یا ابن عباس ما کسیرا میجوئیم که با تو و معویه نسبتش یکسان
باشد و بهیچ کدام نزدیکتر نباشد فرمود اشتر را اختیار کردم اشعث
گفت مگر جز اشتر کسی دیگر این زمین را بر ما افروخته و شعله ور نموده مگر
نه ما اینک در حکم اشتریم فرمود حکم او چیست گفت اشتر را حکم برا این
است که با شمشیر یکدیگر را بزنیم تا آنچه تو میخواهی و او میخواهد دست دهد
منصر گوید عمرو بن شمر از جابر از ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام
ما را حدیث می کنند فرمود چون مردم خواستند تا دو حکم تعیین
کنند امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آنها فرمود معویه این کار را بهیچ
کس جز بعمرو عاص ندهد چه کسی در نظر او اوثق در رائی و فکرت
از وی نباشد همانا قرشی را هم قرشی عدیل تواند شد پس
عدیل عمرو که قرشی است عبد الله بن عباس را بگمارید داور ابر عمرو ببندد ابر بندد
چه عمرو گرهی نزند جز آنکه عبد الله بگشاید و گرهی نگشاید جز آنکه
او ببندد و کاری استوار نکند جز آنکه او از هم بگسلد و کاری از هم

نگسلد جز آنکه او دوستوار کند اشعث گفت بخدا قسم دو تن
مضری بر ما حکومت نکنند تا دامنهٔ قیامت لیکن یکتن از مردم
یمن بگمار چون آنها از مضر اختیار کردند فرمود همی ترسم یمنی
شما فریب خورد چه عمرو عاص مردی است که در کاریکه خواهش نفسانی
کند هیچ خداوند را نگرد اشعث گفت بخدا سوگند اگر حکومت کنند
به برخی مکروه ما دو تن از آنها یمنی باشد دوستتر داریم که حکومت کنند
برخی محبوب ما و هر دو مضری باشند منصر گوید امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود احتمال میشنمن جز ابو موسی نخواهید گفت چنین
است فرمود پس آنچه خواهید معمول دارید از این روی دنبال ابو موسی
فرستادند وی در شام در زمینی که او را عرض میگفتند وقوف داشت
و از جنگ کناره کرده بود یکتن که آزاد کردهٔ او بود نزد وی شد
و گفت مردم صلح کردند ابو موسی گفت الحمد لله رب العالمین دیگر باره گفت
ترا حکومت دادند گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ و او همه
جا راه سپرد تا در معسکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه درآمد فصل

مختصر گویند چون شامیان بعمرو و عراقیان بابو موسی راضی
گشتند مکتوب موادعه را نوشتند باین نحو این تقریریست که بر او علی
امیرالمؤمنین و معویة بن ابوسفیان متفق گشتند معویه گفت بد مردی
باشم اگر اقرار کنم که وی امیرالمؤمنین هست و با او جنگ کنم و عمرو
گفت نام خود و پدرش را می نگاریم چه او امیر شما است و امیر ما نیست
و چون مکتوب را بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باز بردند فرمود
اسم امیرالمؤمنین را از مکتوب محو کنید احنف گفت چنین مکن که
ترسم اگر محو کنی بتو باز نگردد فرمود این روز مانند روز حدیبیه است
هنگامی که از جانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکتوب نگاشته
که این است آنچه بر او محمد فرستاده خدا و سهیل بن عمرو مصالحه نمودند
سهیل گفت اگر بدانم تو فرستادهٔ خداوند عالمی با تو قتال نمیدانم
و مخالفت نمیکنم چه من ترا ستم کرده باشم که از طواف خانهٔ خدا منع
کنم و تو فرستادهٔ او باشی بنویس محمد بن عبدالله این وقت پیغمبر
خدا صلی الله علیه و آله و سلم با من فرمود یا علی من فرستادهٔ خدایم

وهم محمد بن عبدالله و هرچه در مکتوب بین اسم نگاشته اید آنرا
از من باز ندارد همان که گویند بنگارد و آنچه خواهند محو دارد همانا تورا
مانند این روزی است فصل مختصر گویند چون مکتوب موادعه
نگاشته آمد اشتر را خواندند تا شهادت او را برنگارند اشتر
فرمود دست راستم برتن نباشد دست چپ سودم نبخشد
اگر در این صحیفه نامی از من بر صلح یا موادعه نوشته شود مگر نه من
بر راه راست روشنم و دانم که دشمنم بر طریق گمراهی میرود مگر
نه شمارا دیدم فیروزی و فتح دیدید اگر بر سستی و ضعف متفق نمی
گشتید مردی در پاسخ او گفت بخدا سوگند نه فتحی دیدی و نه سستی
نگریستی بیا و شهادت خود را برنگار و بمضمون مکتوب اقرار دار
که تورا از مردم جدائی در اعراض نیست اشتر فرمود بلی بخدا سوگند
که من از تو اعراض دارم در دنیا برای دنیا و در آخرت برای آخرت
و هر آینه خداوند عزوجل باین شمشیر من خون مردانی را ریخت
که تو نزد من بهتر از آنان نیستی و خونت حرامتر از خون ایشان

نباشد مضر گوید آن مرد که با اشتر خطاب داشت اشعث
بود چون اشتر سخن بدینجا رسانید اشعث را چنان حال بگشت
که رویش سیاه گشت از این پس اشتر گفت لیکن راضیم بانچه امیر المؤمنین
راضی شود و وا ز دهم در انچه او وارد گردد و بیرونم از انچه او بیرون
شود چه حضرتش جز در هدایت و راستی داخل نمیگردد فصل مضر
گرد پیش امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز صفین چون مردم بصلح
راضی شدند فرمود

إِنَّ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيَنِيبُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا
لِيُجِيبُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْعَسَاكِرُ
وَحَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَائِبُ وَحَتَّى يُجَرَّ
بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ وَحَتَّى يَدْعُوا الْخُيُولَ فِي
نَوَاحِي أَرْضِهِمْ وَبِأَحْنَاءِ مَسَارِبِهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ وَحَتَّى
تُشَنَّ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتُ مِنْ كُلِّ فَجٍّ وَحَتَّى يَتَلَقَّاهُمْ قَوْمٌ
صِدْقٌ صُبُرٌ لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكُ مَنْ هَلَكَ مِنْ قَتْلَاهُمْ

وَمَوْنَا هُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ الاجداً فِي طَاعَةِ اللّٰهِ
وَحِرْصاً عَلٰى لِقَاءِ اللّٰهِ وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَقْتُلُ آبَائَنَا وَابْنَائَنَا وَاِخْوَانَنَا
وَاَخْوَالَنَا وَاَعْمَامَنَا لَا يَزِيدُنَا ذٰلِكَ اِلَّا اِيمَاناً وَتَسْلِيماً
وَمُضِيّاً عَلَى اَمَضِّ الْاَلَمِ وَجِدّاً عَلٰى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ
الْاِسْتِقْلَالِ بِمُبَارَزَةِ الْاَقْرَانِ وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ
مِنَّا وَالْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ وَ
يَتَخَالَسَانِ اَنْفُسَهُمَا اَيُّهُمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَاْسَ الْمَنُونِ
فَمَرَّةً لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَاٰنَا اللّٰهُ
صِدْقاً صَبْراً اَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَبْتَ وَاَنْزَلَ عَلَيْنَا
النَّصْرَ وَلَعَمْرِي لَوْ كُنَّا نَاْتِي مِثْلَ الَّذِي اَتَيْتُمْ مَا قَامَ
الدِّينُ وَلَا عَزَّ الْاِسْلَامُ میفرماید این گروه بازگشت
بحق نمی نمایند واجابت کلمهٔ عدل نمی کنند تا آنکه مقدمه ها
با لشکرهای بزرک برایشان تاخت برد و دسته های قشون از هر سو

از پس دسته ها بر آنها حمله افکند و تا آنکه در بلاد آنان لشکرهای
پیراسته از پنج ارکان که مقدمه و ساقه و قلب و میمنه و میسره باشد
تاختن آورد و تا سوارها که انباشته آید در نواحی زمینشان و اطراف
چراگاههاشان و تا پراکنده شود بر آنها غارتها از هر گردنه کوهها
و تا باآنها برخورند مردمی راست کردار شکیبا آنکسان که کشته
شدن مقتولین و وفات اموات شان در راه خدا بر آنها نیفزاید جز
اهتمام در طاعت خدا و حرص بر لقای خدا و هما نا در خدمت
رسولخدا صلی الله علیه و آله بودیم و پدران و فرزندان و برادران
و اخوال و اعمام خود را می کشتیم و این کار بر ما نمی افزود جز ایمان و
تسلیم و اقدام در جهاد با گزنده ترین المها و استمام در جنگ با دشمن
با همه مصیبتها و پیش قدمی در قتال اقران و بتحقیق بود مردی از
ما در برابر مردی از دشمنان ما با هم در می آویختند مانند دو کشن
تا کدام یک جرعه مرگ نوش کند پس نوبتی فیروز می شدیم
و وقتی مغلوب بودیم و چون خداوند قهار جل شانه صبر و صدق

ما را نگریست دشمن را مغلوب و منکوب نمود و ما را منصور فرمود بجان خودم اگر مانند شما کار میکردیم دین بلند نمیشد و اسلام ارجمند نمیگشت فصل منصر گوید عمرو با ابو موسی گفت با من بگوی تا چه می اندیشی گفت چنین دانم که این دو مرد معزول گردند و کار خلافت بفرمان مشورت امت باشد هر که را خواهند برنشانند عمرو گفت بخدا سوگند رای جز این نیست پس رو بمردم آوردند و آنان مجتمع بودند ابو موسی ابتدا بسخن کرد و پس از حمد و ثنا گفت همانا رای من با عمرو متفق گشته که امید داریم خدای عزوجل کار این امت را از نیروی دارائی بسامان آورد عمرو گفت راست میگوید پس با وی گفت ای ابو موسی پیش شو و سخن بگوی وی برخواست تا سخن کند ابن عباس او را خواند و با وی گفت وای بر تو بخدا سوگند گمان میکنم عمرو ترا بفریفت اگر بر امری متفق گشته اید او را پیش دار و تو پس از وی سخن بگوی که وی مردی غدار است و ما مون نیستم که در پنهانی با تو قراری استوار داشته باشد و چون

آشکارا بگوی وی هم آن بگوید ابوموسی مردی بی تجربت بود در پاسخ
وی گفت سخن دراز مکن که ما هر دو متفق گشته ایم و در میانه خلافی نیست
از این روی ابوموسی پیش قدمی نموده و پس از حمد و ثنای خداوند عزّ و
جلّ گفت ای مردم ما در کار امّت نگریستیم و ندیدیم چیزی که بهتر کار
آنان را بسامان کند و پراکندگی ایشان را بهم آورد از آنکه کارهای
او جدا نباشد همانا رای من و رفیق من بر عزل علی و معویه همداستان
گردید و آنکه از او در کار خلافت گفتگو شود و مسلمانان مشورت کنند
و هر که را خواهند گزیده دارند و من علی و معویه هر دو را معزول کردم
پس از تو کار روائی نمائید و هر که را شایسته دیدید خلیفه گردانید
این بگفت و بکناری شد این وقت عمرو عاص بر جای برآمد و حمد
و ثنا گفت و گفت این مرد گفت آنچه را شنیدید و رفیقش را معزول
نمود و من هم مانند وی او را عزل میکنم و رفیق خویش معویه را بخلافت
میگمارم چه او ولی عثمان و طالب خون او است و از تمامت مردم
بجایگاه او سزاوارتر است ابوموسی که این سخنان را زانگونه از عمرو

شنید باوی گفت چه شد ترا خدایت موفق نفرماید که غدر و فجور بکار بستی همانا تو مانند سگی باشی که اگر بر او حمله کنند زبان بیرون اندازد و اگر متعرض او نشوند باز چنین کند عمرو گفت تو مثل خری باشی که نبشته ها حمل دهد این وقت شریح بن هانی بر عمرو حمله آورد و با تازیانه اش بکوفت و پسر عمرو بر شریح بتاخت و با تازیانه اش بزد و مردم بر خواستند و آن دو را از هم باز داشتند و شریح پس از این میگفت بر هیچ چیز چندان دریغ نخوردم که چرا در عوض تازیانه عمرو را با شمشیر نزدم همانا روزگار کرد آنچه کرد و اصحاب امیرالمومنین صلوات الله علیه ابوموسی را جستند تا کیفر کنند وی سوار بر شترش شد و بمکه معظمه فرار نمود و ابن عباس میگفت خدا ابوموسی را زشت کناد که او را بیم دادم و راه درست تعلیم نمودم و نفهمید و ابوموسی میگفت ابن عباس مرا از غدر عمرو فاسق ترسانید ولی من اطمینان باو کردم و گمان بردم رسوائی امت را نمی پسندد و چیزی را بر این ترجیح نمیدهد

فصل مختصر گویند از آن زمان که عمرو ابوموسی را بفریفت امیرالمومنین

صلوات

صلوات الله علیه در کوفه بود و نگران بود تا حکمین چه گویند و چون
حیلهٔ عمرو بر ابو موسی کارگر افتاد و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را ناخوش
افتاد و درهم و اندوهگین گشت و مردم را این خطبه فرمود

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاِنْ اَتَی الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَالْحَدَثِ
الْجَلِیلِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ
لَیْسَ مَعَهُ اِلٰهٌ غَیْرُهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مَعْصِیَةَ النَّاصِحِ الشَّفِیقِ الْعَالِمِ
الْمُجَرِّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ وَقَدْ کُنْتُ اَمَرْتُکُمْ
فِی هٰذِهِ الْحُکُومَةِ اَمْرِی وَنَخَلْتُ لَکُمْ مَخْزُونَ رَأْیِی لَوْ
کَانَ یُطَاعُ لِقَصِیرٍ اَمْرٌ فَاَبَیْتُمْ عَلَیَّ اِبَاءَ الْمُخَالِفِینَ الْجُفَاةِ
وَالْمُنَابِذِینَ الْعُصَاةِ حَتَّی ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَضَنَّ
الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ فَکُنْتُ اَنَا وَاِیَّاکُمْ کَمَا قَالَ اَخُو هَوَازِنَ
اَمَرْتُکُمْ اَمْرِی بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی فَلَمْ تَسْتَبِینُوا الرُّشْدَ اِلَّا
ضُحَی الْغَدِ اَلَا اِنَّ هٰذَیْنِ الرَّجُلَیْنِ الَّذَیْنِ اخْتَرْتُمُوهُمَا

قَدْ نَبَذَا أَحكامَ الكِتابِ وَأَحْيَا مَا أَمَاتَ وَاتَّبَعَ كُلٌّ
مِنْهُمَا هَوَاهُ وَحَكَمَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَلَا بَيِّنَةٍ وَلَا سُنَّةٍ
مَاضِيَةٍ وَاخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا فَكِلَاهُمَا لَمْ يُرْشِدِ اللهُ
فَاسْتَعِدُّوا لِلْجِهَادِ وَتَأَهَّبُوا لِلْسَّيْرِ وَأَصْبِحُوا فِي مُعَسْكَرِكُمْ
يَوْمَ كَذَا میفرماید حمد خداوند را هرچند روزگار
مصیبتی بزرگ و رزیتی سترگ پدیدار کرد و شهادت میدهم جز خدا
خدائی نیست اوست خدای تنهائی و بعد از حمد و شهادت بدانید
که نافرمانی ناصح مشفق عالم کارآزموده حسرت بار آید و پشیمانی در
پی دارد و کار همانا در باره حکمین فرمان خود را با شما گفتم و رای نهفته را
بهر شما خالص گردانیدم اینوقت بمثل معروف عرب تمثل فرمود لو کان
یطاع لقصیر أمر اشارت بآنکه فرمان پذیر نشدید و مخالفت
ورزیدید بعد میفرماید بر من سرپیچی کردید مانند خلاف کاران
جفاپیشه و بیفرمانان حکم ناپذیرنده تا آنجا که ناصح بنصیحت خود مرتاب
گشت و آتش زنه آتش زدن را دریغ کرد پس حال من با شما چنان

بود که آن مرد هوازنی گوید امرتکم امری تا آخر که آیت از نهج
فرمان مرا نپذیرفتید و گرفتار زیان و پشیمانی گردیدید و الحال
فهمیدید چه خطا کردید همانا این دو مردی که آنانرا برگزیدید حکم
کتاب خدا را از دست انداختند و آنچه را قرآن میراند زنده کردند
و هر یک دنبال هوای نفس خود رفتند و حکمی بی حجت و متابعت سنت
راندند با آنهمه در حکم خود مختلف گشتند و هر دو بر راه ضلالت رفتند
و چون کار از اینقرار رفت مهیای جهاد شوید و ساختگی سفر کنید
و در لشکرگاه خویش در فلان روز بامدادان حاضر باشید عبد الرحمن
گوید لیکن ابن ترجمه را خاتمه بعید نیم چه پس از صفین امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و سلامه با معویه علیه اللعنه قتال نشد تا آنگاه که
شهادت یافت و اتمام این کتاب در اوایل ربیع الثانی هزار و سیصد و سی و هشت ۱۳۳۸
از هجرت بوقوع پیوست چون اصل کتاب نصر را حاضر نداشتیم و از نقل شرح نهج البلاغه
ابن ابی الحدید معتزلی نگاشتیم اگر در روایات تقدیم و تاخیری شده باشد
بجای خود بر ما ببخشید ختم بالخیر و انا العبد الاحقر محمد علی فی ... مشهد

۲۵ شهر محرم الحرام ۱۳۴۵